رباعی

کریه کن بر حال مظلوم حسین [illegible]

کریه کن بر حال [illegible]

کاکل او [illegible]

اهلبیت [illegible]

زینب چون [illegible] حال

[illegible] کلثوم و زینب

عابد و کلثوم و زینب

عابد کلثوم

تاریخ وقعهٔ کربلا و ما حسبه

و ما یلیه

خطبه مجلس اول در وفات حضرت سید کائنات ص

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

الحمد لله الذی جعلنا من امة
حبیبه وخلیله محمد المصطفی
رب العالمین الذی ربانا فی
زمرة اولیائه وولیه ووصی
رسوله علی المرتضی الرحمن

الذی

الذی رحمنا وعرفنا حق خلیلته
الجلیلة فاطمة الزهراء وامها
خدیجة الکبری الرحیم
الذی نور قلوبنا بمحبة الحسن
المجتبی وبمودة الحسین الشهید
بکربلا مالک یوم الدین
الذی ملک علیا زین العبدین
فی هذه الامامة والهدی
ایاک نعبد عبادة تبلغنا فی

القيمة بصحبة محمد الباقر وجعفر
الصادق وموسى الكاظم
وعلي بن موسى الرضا واياك
نستعين كما استعان بك محمد
التقي وعلي النقي الذان هما من اهل
المجد والعلى اهدنا الصراط
المستقيم الذي هو متابعة الحسن
العسكري ومطاوعة المهدي
الذي هو من المقتدى صراط

الذين

الذين انعمت عليهم اعني
الائمة الهدى غير المغضوب
عليهم ولا الضالين المنكرين
من اهل البدعة والهوى و
نشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له شهادة ترفع بها
درجاتنا الى اعلى ذروة العلى
ونشهد ان محمدا عبده ورسوله
صلى الله عليه واله والهادين

الذین هم اصحاب العبا و ان امیر
المؤمنین و سید الوصیین و ولی
الله و ابو الائمة الراشدین من اهل التقی

بند اول از مرثیه محتشم رحمة الله علیه

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو

کار

کار جهان و خلق جهان جمله برهم است
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کآشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پرورده کنار رسول خدا حسین

مجلس اول در وفات حضرت سید کاینات صلعم

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

اما راویان اخبار و ناقلان آثار چنین
روایت کنند که در سال دهم از هجرت
که آنحضرت حجة الوداع ادا فرمودند در
عرفه در ساحت عرفات این آیه فرود آمد
الیوم اکملت لکم دینکم

امروز دین شما را بر شما کامل کردانیدم
و اتممت علیکم نعمتی
و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختم
و دران اوقات هرگاه خطبه ادا میفرمود
مشعر برین که گوئیا مرا بعالم بقا خوانده اند
و من اجابت نموده ام پس بعد از
تمهید قواعد وصیت سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم مترصد میبود که آیا کی باشد
که ایام فانی این جهان بانجام رسد

ونفس مطمئنه جلال احدیت مژده فادْ
خُلی فی عِبادی پیغام رساند تا در شب
بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم از
هجرت بقبرستان بقیع تشریف بردند
وزمانی طویل برای اهل قبور دعا و استغفار
فرمودند روز دیگر مر آنحضرت را صداع
طاری شد حضرت فاطمه زهرا با امهات
مومنان گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله را
مشقت خواهد رسید که هر روز بخانه یکی

از شما

از شما تردد نماید همه بر یک خانه راضی شوید
ایشان بخانه عائیشه راضی شدند روایت
کرده اند که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
در ایام مرض روزی از خانه بیرون آمده
بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را
فرمود که منادی کند و مردم را جمع نماید
که ایشانرا وصیت کنم واین آخرین وصیت
مر ایشانرا بود بلال بموجب فرموده عمل نمود
آنگاه خطبه بلیغ ادا فرمود و گفت ای گروه

مردمان اجل من نزدیک رسیده ومرا
اشتیاق لقای الهی دریافته عنقریب از
میان شما خواهم رفت چکونه پیغمبری بودم
شمارا جهاد کردم درمیان شما دندان مرا
شکستند ورخساره مرا خون آلوده ساختند
وازجاهلان قوم خود ستمها دیدم
وازکرسنکی سنک بر شکم بستم کفتند بلی
یارسول الله تومارا بحق راه نمودی واز
بدیها بازداشتی خدایتعالی تراجزای خیر

دهاد پس فرمود شمارا بخدا سوکند میدهم که
هرکس من ویرا آزرده باشم برخیزد وقصاص
کند واکر مال کسی برده باشم اینک پیش آید
وحق خود بستاند انکاه عکاشه برخاست
وکفت چون تکرار فرمودی ومبالغه نمودی
اکرنکویم عاصی شده باشم درسفر تبوک
تازیانه برآوردی که بر ناقه زنی وبرکتف
من آمد وازان بسیار الم کشیدم اکنون
قصاص میطلبم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

فرمود جزاک الله خیراً خدا ترا خیر دهاد
که این خصومت بقیامت نه انداختی چراکه
قصاص دنیا را دوستتر دارم از قصاص
آخرت که انبیا و اصفیا و شهدا حاضر باشند
و فرشتگان و مقرّبان درگاه کبریا ناظر
ای عکّاشه دانستی که کدام تازیانه بود گفت
چوب دستیست از خزران بافته و در
ادیم گرفته مانند تازیانه حضرت فرمود ای
سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است برو

بستان و بیار سلمان میرفت و ندا میکرد که
ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود بدهد
پیش از آنکه در قیامت ازو بستانند
پس بدر حجره فاطمه علیها السّلام رسید نعره
زد السَّلامُ عَلَیکُم یا اَهلَ بیتِ النُّبُوَّة فاطمه
آواز سلمان بشناخت گفت ای سلمان کجا
بودی گفت یا سیّدة النّسا پدرت تازیانه
میطلبد حضرت فاطمه گفت ای سلمان پدرم
تب دارد و سامان مرکب نشستن ندارد گفت

بر منبر است و خلق را وداع میکند و ادای
حقوق مینماید و میگوید هر کرا بر من حقیست
باید که طلب کند مگر روزی تازیانه بر شتر
میزده بر کتف کسی آمده حالا انکس قصاص
میطلبد حضرت فاطمه علیها السلام در خروش
در آمد و گفت ای سلمان ترا بخدا سوگند است
انکس را بگو که بر پدرم رحم نماید که رنجور و
ضعیف حال است سلمان بازگشت و حضرت
فاطمه فرمود تا حسن و حسین را بخواندند

وگفت

وگفت جانان ما در جد شما در مسجد است کسی
میخواهد که اورا تازیانه بزنند بروید تا بعوض
یک تازیانه صد تازیانه بشما بزنند که آنحضرت
بیمار است و طاقت تازیانه ندارد ایشان رو
بمسجد نهادند اما چون سلمان بیاید و تازیانه
بمسجد در آورد فریاد و فغان از صحابه بر آمد
حضرت فرمود ای عکاشه برخیز و تازیانه بردار
چنانچه هر یک از صحابه کبار نزد عکاشه می آمدند
که بعوض یک تازیانه صد تازیانه بر ما بزن که حضرت

رسول خدا صلّی الله علیه و آله وسلّم در تب
است و اندوهناک ما را مساز و غبار
ملال بر دل ما روا مدار حضرت ایشان
را عذرخواهی مینمودند که قصاص
بر من واجب است تازیانه بر شما زدن
چه فایده دارد آخر حسنین گریان و
خروشان بمسجد آمدند بار دیگر خروش
از صحابه برآمد شاهزادگان گفتند ای جدّ
بزرگوار ما شنیدیم که مردی از تو

قصاص

قصاص میطلبد آمده ایم تا هر یک بعوض
یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت
فرمودند ای جانان جد تازیانه که من زده
ام شما چگونه قصاص کشید باز فرمود
برخیز قصاص کن عکّاشه گفت یا رسول الله
آنروز کتف من برهنه بود میخواهم
که شما نیز کتف مبارک خود را برهنه
کنید حضرت صلّی الله علیه و آله دست زد
و دراعه خود را از دوش مبارک

افکند و خروش از ملائکه هفت آسمان
برخاست و فغان از صحابه برآمد چون
عکّاشه را نظر بر کتف مبارک آنحضرت
افتاد برخاست و آن خاتم مشکین را
بوسه داد و روی در میان دوشانه
آنحضرت نهاد و گفت یا رسول الله صـ
غرض من قصاص نبود مراد آن بود که
مهر نبوّت را به بینم و بعضی از اعضای
مبارک ترا مسّ نمایم که شما فرموده اید که

مَن مَسَّ جِلْدِی لا تَمَسُّهُ النّارُ
هر که پوست بدن مرا مسّ کند آتش دوزخ
او را مسّ نکند بعد از ان حضرت
سیّد عالم صلّی الله علیه و آله و سلّم از
منبر فرود آمد و آخرین موعظه که گفت
این بود و بیماری آنحضرت باز رونهاد
و از ابن عبّاس رضی الله عنه منقولست
که حضرت حق سبحانه و تعالی امر فرمود
ملک الموت را که بر زمین رو نزد حبیب

من محمد و بپرهیز از انکه بی اذن وی قبض
روح وی نمائی ملک الموت با هزاران
هزار ملک از اعوان خود همه بر اسپان
ابلق سوار بدر خانه آنحضرت آمدند و در
دست عزرائیل نامه بود از پروردگار عالم
پس از بیرون خانه بصورت اعرابی با ستاد
و گفت السَّلامُ عَلَیکُم یا اَهلَ بَیتِ النُّبُوَّةِ
وَمَعدَنَ الرِّسالَةِ دستوری دهید
مارا که از راه دور آمده ایم تا بحجره در آیم

حضرت فاطمه بر بالین رسول خدا صلّی الله
علیه وآله وسلّم بود جواب دادند که حالا
ملاقات میسّر نیست که پیغمبر بحال خود مشغول
است بار دیگر اذن طلبید همان جواب
شنید نوبت سیوم دستوری خواست
باواز بلند همان جواب شنید چنانچه هر کسی
که دران خانه بود از هیبت آن آواز
بلرزه در آمده حضرت صلّی الله علیه وآله
بهوش باز آمده دیده مبارک بکشاد

پرسید که شما را چه میشود حضرت فاطمه ع
گفت یا رسول الله ص مردی غریب با هیبت
وصوتی عجیب در بیرون در ایستاده
اذن میطلبد سه نوبت عذرخواهی کردیم
نمیشنود حضرت فرمود که ای فاطمه دانستی
که کیست فاطمه گفت خدا و رسول او دانا
ترند حضرت پیغمبر ص فرمود که ای فاطمه
این شکننده لذاتست وقطع کننده
آرزوها و مراداتست وجدا کننده

جماعاتست یتیم کننده فرزندانست وبیوه
کننده زنانست حریفیست که بی کلید
در کشاید وبی حربه جان رباید اگر در بروی
بر بندند از دیوار در آید و بهر خانه که در آید
دود از آن دودمان بر آید ای فرزند
این ملک الموت است که بقبض روح پدر
تو آمده است حرمت آستانه ما نگاه
میدارد وگرنه اجازت خواستن عادت
وی نیست درش بگشای تا در آید فاطمه ع

که این سخن شنید گفت وا محمّداه دریغ
که مدینه خراب شد که صاحب سکینه
ازینجا عزم سفر دارد حضرت ص دست
فاطمه ع را بگرفت و اورا بسینه بی کینه
خود چسپانید ص و زمانی نیک چشم مبارک
خود برهم نهاد چنانچه گفتند مگر روح
مقدّس وی از جسد مطهّر مفارقت
کرد حضرت فاطمه ع سر فرا پیش برد و گفت
یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گریان

گفت ای پدر جان من فدای تو باد چشم
بگشا و یک سخن با من بگو حضرت دیدهٔ
مبارک بگشاد و گفت ای دختر گریه
مکن که حاملان عرش از گریهٔ تو میگریند
و بدست مبارک اشک از چهرهٔ فاطمه ع
پاک میکرد و اورا بشارتها میداد و
دلداریها مینمود و میگفت بارخدایا او را
در مفارقت من صبر فرمای پس گفت ای
فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگو

انا لله و انا الیه راجعون بیت

هر کست که دوست را رساند بر دوست

آن کیست که ان بمرگ شادان نبود

انگاه حضرت صلعم با فاطمه ع گفت که پسرانت

پیش آر فاطمه ع کس بطلب فرزندان

فرستاد تا بتعجیل بیایند ایشان گفتند

واویلاه هرگز ما را بدین شتاب نطلبیدند

شاهزادها بسرعت تمام روان شدند چنانچه

عمامها از سر ایشان بافتاد هر که ان دزدان

و مرد ایشان را بدان صفت میدید خروش

و فغان بر میکشید و چون ایشان بنزدیک

آنسرور آمدند سلام کردند و در برابر جدّ

بزرگوار خود نشستند چون حضرت را

بدان حال دیدند گریه آغاز کردند و چنان

زار زار بگریستند که از گریهٔ ایشان هرکه

دران خانه بود بگریه درآمد و چه جای آنکه

اهل زمین و آسمان و جنیان و فرشتگان در

مصیبت سید آخر الزمان می زاریدند

آورده اند که حضرت امام حسنؑ روی
خود را بر روی مبارک آنحضرت نهاد و
حضرت امام حسینؑ سر را بر سینهٔ مبارک
آنسرور میمالید و آنحضرتؐ دیدهٔ مبارک
بگشاد و حسنین را در بر گرفت و بوسه
بر سر و روی ایشان میداد و آهسته
میگفت دریغ ازین رویهای شما که بگرد
غریبی آلوده میگردد ندانم تا جفا کاران
امت بر شما چه خواهند کرد و بعد از من

حال شما بکجا خواهد رسید شاهزادگان
میگفتند ای جد بزرگوار پس از تو پناه
ما که باشد و غمگساری و دلنوازی ما که
کند حضرت فاطمهؑ میگفت ای پدر اگر مرا
غمی باشد با که گویم اگر چنانچه حسنین را آرزوی
باشد از که طلبند ای مونس غریبان وای
نوازندهٔ یتیمان وای ملجأ و ماوای بیکسان
وای دستگیر بیچارگان بی تو چسان
زندگی توانیم کرد پس فرمود بگوئید

عزرائیل را که در آید گفت اَلسَّلامُ عَلَیکَ
یا اَیُّهَا النَّبِیُّ بدرستیکه خدایتعالی ترا سلام
میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم
مگر باذن تو آنحضرت فرمود ای ملک الموت
مرا بتو حاجتی است عزرائیل گفت یا
رسول الله چه حاجتست فرمود که میخواهم
که روح مرا قبض نکنی تا زمانی که جبرئیل
بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم
جبرئیل را فرمان آمد که برو نزد محمد حبیب من

و مندیل از سندس بهشت برای وی
ببر جبرئیل گریان نزد حضرت آمد آنسرور
فرمود ای دوست من در چنین وقتی مرا
تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله
به مهم تو مشغول بودم و حالا بشارتها آورده ام
و خبرها دارم که مرغوب و مرضی تست
حضرت فرمود آن بشارتها کدام است جبرئیل گفت
بدرستیکه آتش دوزخ را فرو نشانیده اند
و بهشت پاکیزه سرشت را بیارآسته اند

فرشتگان صفها بر کشیده اند از برای
رسیدن روح تو پس حضرت فرمود ای
ملک الموت پیشتر آی و بآنچه مامور شده
قیام نمای ملک الموت بقبض روح مطهر
آنسرور مشغول شد و آنحضرت در آنحال
بسقف خانه میدید و دست خود را بر میداشت
و میگفت بالرفیق الاعلی که تا که دست
مبارکش مایل شد بعالم وصال ارتحال نمود
اِنّا لله وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ

الخطبة الاخرى

اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجِيمِ
بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِيمِ
اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذِى اَذابَ قُلُوبَ الاَحِبّاءِ
مِن شَوقِ لِقاءِ الحُسَينِ وَرَفَعَ مَدارِجَ
الشُّهَداءِ وَمَعارِجَ العُرَفاءِ تَحتَ
لِواءِ الحُسَينِ وَنَوَّرَ عُيُونَ المُشتاقِينَ
اَلَّذِينَ هُم فِى مَحَبَّةِ اَهلِ بَيتِ نَبِيِّهِ
صادِقُونَ وَبِمَوَدَّتِهِم راسِخُونَ

بتراب كربلاء الحسين وبزيارة
احبائه الذين جاهدوا في سبيل
الله فقاتلوا وقتلوا مع اقرباء
الحسين وشرف شيعة نبيه و
وليه بزيارة قبة قرة عين
المصطفى والبتول الزهراء اعني
سيد الشهداء الحسين وصلى
الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين
ولعنة الله على اعدائهم الى يوم

الدين

الدين والحمد لله رب العالمين

بند دوم محتشم کشتی شکست خورده طوفان کربلا
در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا
گر چشم روزگار بر و فاش میگریست
خون میگذشت از سر ایوان کربلا
نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک
زان گل که شد شکفته به بستان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب می مکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
زان تشنگان هنوز بعیّوق میرسد
فریاد العطش ز بیابان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم
کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا
آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

مجلس دوم در وفات حضرت فاطمه زهرا ع

اما راویان اخبار و ناقلان آثار چنین
روایت کرده اند که بقولی دو نیم ماه
و بروایتی شش ماه از وفات حضرت
سید کائنات خاصهٔ و خلاصهٔ موجودات
گذشت فاطمه ع را هیچ رنجی و المی نبود بجز
غم فراق پدر بزرگوار روزی حضرت مرتضی
علی علیه السلام بحجرهٔ شرف در آمد فاطمه ع
را دید قدری آرد خمیر کرده تا نان بپزد
و مقداری از گل تر ساخته تا سر فرزندان

بشوید و ساز شستن جامهای فرزندان
خود میکند حضرت مرتضی علی صلوات
الله علیه را ازان حال تعجب آمده از روی
تحیر گفت که ای مخدومهٔ دو جهان و ای
معصومهٔ آخر الزمان درین مدت هرگز
مشاهده نکرده ام که بیک روز دو کار
دنیا پیش گرفته باشی امروز می بینم که
بسته کار اشتغال مینمائی درین چه حکمت
حضرت فاطمه صلوات الله علیها که این

سخن

سخن استماع نمود قطرات عبرات از
دیده ببارید و گفت ای تاجدار سورهٔ
هل اتی و ای شهسوار عرصهٔ میدان لا فتی
هٰذا فِراقُ بَینی وَبَینِکَ دولت
وصال بسر آمده و روز مواصلت بآخر رسید
و شب مهاجرت روی نمود یا علی دوش
پدرم را در خواب دیدم که بر بلندی ایستاده
هر طرف مینگریست گویا منتظر کسی بوده است
فریاد بر کشیدم که یا ابتاه تو کجائی که از

فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته گفت
ای فاطمه من در اینجا ایستاده انتظار تو
میبرم وقت است که قفس تن را در هم
شکنی و دل از علایق بدنی بر کنی و خیمه از
مضیق سفلی بفضای عالم علوی زنی و رو
از زندان محنت آباد دنیا ببوستان
عزت افزای عقبی آری ای فاطمه بیا که
تا تو نمی آئی من نمی روم گفتم ای پدر
بزرگوار من نیز آرزومند لقای توام حضرت

رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
بشتاب ای فاطمه که فردا شب نزد ما
باشی من از خواب در آمدم و اشتیاق
آن عالم بر من غلبه کرده میدانیم که در آخر
این روز یا در اول شب آینده رحلت
خواهم کرد نان از برای آن می پزم که فردا
که تو بمصیبت من مشغول باشی و فرزندان
من گرسنه نباشند و جامه فرزندان بجهة آن
میشویم که میدانم بعد از من جامه فرزندان مرا

که شوید و رضای دل یتیمان مرا که جوئید منخواهم
که سر فرزندان خود در اشانه کنم که معلوم
نیست پس از من غباری از موی ایشان
که بیفشاند فاطمه غباری که بر موی ایشان
نشستی اندوهناک شدی آیا اگر بدیدی
که مویهای دل آویز عنبربیز ایشان بخاک
آلوده و رویهای دلکش آفتاب وش
در خون آغشته چگونه تحمل کردی رباعی
موی کرد آلوده رخسار پرخون جبین

اگر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا آنچنان
بگریستی که زنالهای زار زار ساکنان
آسمان بگریستندی بر ملا اما چون حضرت
امیر ع از فاطمه سخن فراق شنید آب حسرت
از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه ع
هنوز از داغ فراق پدرت بر نیاسوده ام
اینک نوبت فراق تو هم رسید و داغ
دیگر بر بالای داغ پدید آمد حضرت فاطمه ع
فرمود که ای علی در آن مصیبت صبر کردی

درین تعزیه نیز شکیبائی پیش آری در زمانی
غایب مشو که نفسم شمار افتاده و وعدهٔ
دیدار بدار القرار این میگفت و جامه
تر میکرد و در رخسارهٔ مبارکش نظر میکرد و
آه حسرت از دل پر درد میکشید و آب
اندوه از دیده میبارید و میگفت کاشکی
بدانستمی که بعد از من بشما چه خواهد رسید
و سرانجام کار شما بکجا خواهد انجامید
حسنین ازین سخنان مادر بگریه در آمدند

حضرت

حضرت فاطمه فرمود ای جانان مادر زمانی
بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا
کنید ایشان رفتند پس حضرت فاطمه بر بستر
تکیه زده حضرت امیر را گفت بنشین که
وقت وداع است پس حضرت امیر بنشست
و حضرت فاطمه علیها السلام اسما بنت عمیس را
طلبید و گفت طعامی مهیا ساز که چون
فرزندان من باز آیند تناول نمایند و چون
بخانه در آیند ایشان را در فلان موضع

بنشان وطعام پیش ایشان ببر تا بخورند
ومگذار که پیش من آیند ومرا بدین حال
مشاهده نمایند چون زمانی بر آمد شاهزادگان
بیامدند اسما پیش ایشان باز آمد ودر آن
موضع که حضرت فاطمه ع فرموده بود ایشانرا
نشانید وطعام حاضر کرد شاهزادگان
فرمودند ای اسما هرگز دیدی که ما بی مادر
طعام خورده باشیم چه معنی دارد که ما
را از هم جدا میسازی اسما گفت مادر شمارا

اندکی

اندکی ملالی هست شما طعام تناول کنید
گفتند ای اسما مارا بی طعام مادر گوارا نیست
برخاستند وبحجرهٔ مادر آمدند ویرا دیدند که تکیه
فرموده وحضرت مرتضی علی علیه السلام
بربالین وی نشسته وچون مادر ایشانرا
دید گفت یا علی یکزمان ایشان را بسر روضهٔ
پدرم فرست تا با خدای خود راز گویم و
نیاز عرضه دارم حضرت علی فرمود ای
جانان پدر لحظهٔ بزیارت جد بزرگوار خود

روید که مادر شمار نجور است تا دمی بیاساید
ایشان برفتند و حضرت فاطمه زهراء
فرمود که یا علی ساعتی قرار گیر و سرم
را در کنار گیر که از عمرم چندان باقی نمانده
است و راهی در پیش آمده که بضرورت
میباید رفت و غمی در دل جوش زده که
بهر حال میباید گفت دمی بنشین و سخن من
گوش کن و شربت فراق بناکامی نوش
کن حضرت مرتضی علی علیه السلام بنشست

و سر

و سر مبارک حضرت فاطمه را در کنار گرفت
حضرت فاطمه دیده مبارک باز کرد از باران
غم و سیلاب دیده امیر قطره بر گلزار
رخسار مبارک حضرت فاطمه زهرا
باریدن گرفت حضرت فاطمه دیده باز کرد
علی را گریان دید گفت یا علی وقت
وصیت است نه هنگام تعزیت حضرت
مرتضی علی علیه السلام گفت یا سیدة
النساء چه وصیت داری حضرت فاطمه فرمود

یا علی چهار وصیت دارم اوّل آنکه اگر از من
نسبت بتو تقصیر واقع شده باشد عفو
فرمائی و مرا بحل کنی حضرت علی علیه السلام
گفت حاشا که در مدت بقول و عمل
از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار دل
من بوده باشد تو همیشه دلدار من بوده
در آفت روزگار من ترا یار وفادار یافته
ام نه اغیار جفا کار ترا بر صفت گل
دیده ام نه بر شوکت خار وصیت دوم
آنست

آنست که فرزندان مرا عزیز داری و جان
جگر گوشگان مرا فرو نگذاری و دست
شفقت از سر ایشان باز نگیری و عذر
گستاخی که از ایشان صادر شود در پذیری
سیّم مرا در شب دفن کنی چنانچه در حال
حیات هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای من
نه افتاد در حین ممات نیز چشم کسی بر جنازهٔ
من نه افتد چهارم آنکه پای از زیارت
من باز نگیری که من با تو انس داشته ام

ومونس اوقات صبح وشام من بوده
حالا بنا کام از تو دور میمانم حضرت مرتضی
علی علیه السلام گفت ای فاطمه قبول
کردم بوصیتهایتو قیام نمایم اما تو هم
کرمی فرمای ووصایای مرا بشنو حضرت
فاطمه گفت چه وصیت داری حضرت امیر
گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری
واقع شده است عفو فرمائی دوم چون بروضه
پدرت رسی سلام من فراق دیدار رسانی

نسیم

نسیم انس من با آنحضرت شکایت نکنی حضرت
فاطمه علیها السلام فرمود که در مدت مواصلت
از تو چیزی ندیده ام وسخنی نشنیده ام که
موجب شکایت باشد بلکه همه مردی و مروت
وجوانمردی و فتوت بوده ایشان درین
سخن بودند که ناگاه خروش و واویلا
و ناله و امصیبتاه از در حجره برامد حسنین
میگفتند ای در مدینه علم رسول خدا در
بروی ما بگشای ای پدر بزرگوار ما را انجا نه

در آر تا دیدار باز پسین مادر خود را ببینیم
حضرت امیر علیه السلام برخاست و در
حجره بگشاد و شاهزادگان را در بر گرفت
و نوازش بسیار فرمود و گفت ای جانانان
پدر شما از چه دانستید که مادر شما درینوقت
از دنیا خواهد رفت گفتند چون بروضه
جد بزرگوار خود رسیدیم خروشی بگوش ما
رسید که ابراهیم خلیل الله میگفت یتیمان
فاطمه زهرا آمده اند و اسمعیل ذبیح الله

میگفت شفیعان روز قیامت آمدند و محمد
حبیب الله میگفت جگر گوشگان ما آمده اند
چون بروضه در آمدیم و سلام کردیم از
مرقد حضرت آواز آمد که ای فرزندان من و ای
نور دیدگان من باز گردید تا دیدار باز پسین
مادر خود را ببینید که ما باستقبال مادر شما
آمده ایم و جمعی از انبیا همراه اند باز گشتیم
و بیامدیم پس خود را در آن خانه افکندند که حضرت
فاطمه تکیه داشت و در دست و پای مادر

افتادند و در زمین می غلطیدند و بزاری
زار میگریستند و میگفتند ای مادر چشم باز
کن و با یتیمان خود سخن آغاز کن چون آواز
ایشان بگوش حضرت فاطمه ع رسید دیده
باز کرد و ایشان را در بر گرفت و گفت
ای جانان مادر و ای مظلومان بیکسان و غریبان
مادر ندانم که بعد از من حال شما بکجا رسد و از
دشمنان بشما چه جفاها رسد پس حضرت فاطمه
فرمود که ای اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار

تا آنکه

تا آنکه زمانی با خدای خود راز گویم و نیاز
عرضه دارم اسما بیرون آمد و انتظار برد
آواز گریه فاطمه علیها السلام شنید بخانه
در آمد و دید که فاطمه میگرید و با حق سبحانه تعالی
مناجات میکند اسما گوید که گوش فرا داشتم
فاطمه میگفت خداوندا بحرمت پدرم محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بشوق او
که بدیدار من دارد و بدرد علی مرتضی که در
مفارقت من مینالد و بسوز دل حسنین که

مصیبت من خواهند داشت که بر گناهکاران
امت پدرم رحمت کن و از سر گناه
عاصیان امت پدرم در گذر درین محل
گریه بر اسما غلبه کرد فاطمه باز نزد بیت
اسما را دید گفت تو را نگفتم زمانی مرا
تنها گذار برو در بیرون و منتظر باش و
بعد از ساعتی بخوان اگر اجابت کردم
فبها و الا بدان که من نزد پدر بزرگوار
خود ملحق شدم پس اسما از خانه بیرون

آمد

آمد زمانی انتظار برد انگاه آواز داد که
یا قُرَّةَ عَینِ الرَّسُولِ جواب نشنید دیگر
بار گفت یا سَیِّدَةَ النِّسا یا بِنتَ المُصطَفی
اجابت نشنید از در در آمد و مقنعه از روی
مبارکش در کشید دید که از حجرهٔ عنا
بکلبهٔ بقا انتقال فرموده

اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیهِ رَاجِعُون ۰

الخطبة الثالثة

اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجِیم ۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی روّح ارواح
المحبین بنسیم ذکر لا اله الا الله
وعطّر مشام المشتاقین بآثار
شمیم لا اله الا الله وانس قلوب
العاشقین فی غلبات عشقهم
وطیّب حالاتهم بالاشتغال
بقول لا اله الا الله ونوّر قلوب
العارفین بنور معرفته واقعدهم

علی

علی بساط لطفه وزیّن مجالسهم
بدوام ذکر لا اله الا الله وصلّی الله
علی خیر خلقه ومظهر اخلاقه
محمد وآله الطیّبین الطاهرین
المعصومین اجمعین . والحمد لله
رب العلمین ۵ بند سیوم محتشم

کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی
وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی
کاش آن زمان ز آه جگرسوز اهل بیت

یک شعله برق خرمن گردون دون شدی
کاش آن زمان برآمدی از کوه تا بکوه
سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
جان جهانیان همه از تن برون شدی
کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
سیماب وار روی زمین بی سکون شدی
کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست
عالم تمام غرقهٔ دریای خون شدی

این

این انتقام گر نه فتادی بروز حشر
با این عمل معاملهٔ دهر چون شدی
آل نبی چو دست تظلم درآورند
ارکان عرش را به تزلزل درآورند

مجلس سیوم در وفات حضرت مرتضی علی ع

اما راویان اخبار جگرسوز و ناقلان
آثار حکایت غم اندوز چنین روایت
کنند که چون حضرت مرتضی علی علیه السلام
از جنگ نهروان فارغ فرمود که کیست

شدم

که خبر فتح مرا بکوفه رساند ابن ملجم لعین
پیش آمده که یا امیر المومنین من بروم و خبر
فتح را بکوفه رسانم حضرت امیر علیه السلام
فرمود برو که کار خود خواهی ساخت
پس ابن ملجم رخصت گرفت و برگرد بازار
و محلات کوفه میگشت با آواز بلند خبر
فتح امیر المومنین علیه السلام میرسانید
ناگاه در محله بدر سرائی رسید آواز دف
و نی شنید که ازان خانه بیرون می آمد

بدر آنخانه بایستاد و با خود گفت که ساکنان
این خانه را ازین فعل قبیح نهی کنم و از
عذابات الهی و عقوبات پادشاهی
تخویف نمایم پس نعره زد و اهل آنخانه
را از غنا و سرود منع نمود دید که جمع عورات
اند با جامهای ملوّن در میان ایشان زنی
بود بسیار جمیله و نام او قطامه بود و در
غرب بحسن و جمال نظیر نداشت چون چشم
ابن ملجم بر و افتاد شعله عشق او در کانون

سینه پر کینه آتش برافروخت آخر بدست
وقاحت پرده از پیش رو برگرفت و بنزد
قطامه آمد و گفت از کدام قبیله گفت
از تمیم الرّباب و آن قبیله خوارج بودند
که حضرت امیر علیه السّلام در نهروان بسیار
از ایشان را کشته بود و پدر و برادر قطامه
نیز بدست حضرت امیر علیه السّلام بقتل
رسیده بودند ابن ملجم گفت شوهر داری
گفت نه گفت میخواهی شوهر اختیار کنی

گفت

گفت بلی امّا بسه شرط مشکل که تو از عهدهٔ آن
برآئی ابن ملجم گفت تعیّن مهر نمای قطامه
گفت مهر من سه چیز است اوّل آنکه
سه هزار درم نقد ادا کنی دوّم کنیزک جمیله
بیاوری سیوم آنکه قتل علی ابن ابیطالب
را اختیار کنی ابن ملجم گفت درم و کنیز
قبول دارم امّا کشتن علی ابن ابی طالب کار نیست
بس مشکل ای قطامه که قادر تواند شد بر کشتن
علی علیه السّلام که او شهسوار مشرق و مغرب است

وشکننده گردن کشان عرب است قطعه
چو او برکشد ذو الفقار از غلاف ‹› ز هیبت
فتد لرزه بر کوه قاف ‹› چو در دست او
نیزه جولان شود ‹› بلائی دلیران و گردان
شود ‹› قطامه گفت من مال و کنیزک بتو
بخشیدم امّا از سر خون و قتل علی علیه السّلام
در نمیگذرم تا کینه پدر و برادر از و نخواهم
آرام نگیرم اگر وصال مرا میخواهی این
کار قبول کن و اگر نه بنداد که هرگز مرا

ندیدی ابن ملجم علیه اللعنه که این سخن شنید
آتش نفاق وی شعله کشید و دیگ حمیّت
و جاهلیّت بجوش آمد و گفت والله که
سخنان علی علیه السّلام راست است
گویا من بدین شهر نیامده ام الّا بکشتن
علی علیه السّلام و گفت بدین عزیمت
ایستاده ام و کمر قتل علی را در میان بستم اگر
یک ضربت بروی زنم راضی خواهی شد
این مهم را زود کفایت کنم قطامه علیها اللعنه

گفت روا باشد که من چند کس را دو کار

تو کنم و قطامه شمشیر را از ابن ملجم بگرفت

تا از عهد خود بر نگردد و زود باز آید پس

ابن ملجم علیه اللعنه نزد حضرت مرتضی علی

علیه السلام آمد در آن محل کوفیان باستقبال

آنحضرت آمدند و مبارکباد میگفتند بیت

لله الحمد که مقصود ز در باز آمد ۞ مردم چشم

جهان بین ز سفر باز آمد ۞ اما حضرت امیر ع

المومنین علیه السلام چون اندرون مسجد رسید

پیاده

پیاده شده داخل مسجد شد و نماز تحیت

بگذارد و فرزندان حضرت امیر و محبان

و اشراف کوفه حاضر بودند حضرت امیر ع

بر بالای منبر بر آمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی

و نعت حضرت رسالت پناهی ادا نمود

و مردمانرا از عقوبات الهی بترسانید

و بثواب جاودانی امیدوار گردانید

پس بجانب راست منبر نگاه کرد

امام حسن علیه السلام را دید گفت

یا بُنَیَّ کَمْ مَضی مِنْ شَهرِنا هذا یعنی
ازین ماه چند روز گذشته است و آن ماه
مبارک رمضان بود حضرت امام حسن علیه
السلام گفت هفده روز پس بجانب
منبر نگاه کرد امام حسین علیه السلام را دید گفت
یا بُنَیَّ کَمْ بَقِیَ مِنْ شَهرِنا هذا یعنی
ازین ماه چند روز باقی مانده است
حضرت امام حسین علیه السلام گفت
سیزده روز پس حضرت مرتضی علی علیه السلام

دست

دست بمحاسن مبارک خود فرود آورد
و گفت درین ماه محاسن مرا بخون سر من
خضاب کنند بدبخت ترین امت از
قبیلهٔ مراد و من با و نکوئی کرده باشم پس
آنحضرت بگریست تا محاسن مبارکش تر
شد و حضار مجلس نیز تمام بگریستند پس
امیر علیه السلام فرمود ای یاران مپندارید
که من از مرگ میترسم بلکه همیشه منتظر
مرگ و آرزومند شهادت بودم اما گریهٔ من

از برای فرزندان غریب و جگرگوشگان

مظلوم من است که حالا بدرد غریبی مبتلا اند

و بعد از من بسوز یتیمی گرفتار خواهند شد

فرمود ای حاضران سلام مرا بغائبان

برسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند

در مصیبت ایشان بگرئید و در تعزیهٔ ایشان

بنالید که گریه شما از برای من و اولاد من

ضایع نخواهد شد پس ای شیعیان جهد

کنید تا قطرهٔ چند از آب دیدگان بباید

که آب دیدهٔ بنده آتش غضب الهی فرو نشاند

نظم

هرکه امروز از برای آن شهیدان غم خورد

باشد از اندوه بیرون عزت فردای او

ای عزیزان یکره از حال حسن یاد آورید

کشته تلخ از زهر دشمن لعل شکرخای او

پس براندیشید از قتل حسین ابن علی

وز غم اولاد پاک و عترت والای او

تشنه لب مجروح تن خسته جگر پرغصه دل

در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او

القصه آنحضرت شبی درخانه امام حسن ع
وشبی درخانه امام حسین ع افطار کردی
وزیاده از سه لقمه تناول نفرمودی گفتند
یا امیرالمومنین چرا زیاده ازین طعام
تناول نمیفرمائی گفت نزدیک شده که
بدرگاه حق بازگردم میخواهم که چون امر
الهی دررسد آلوده نباشم پس ابن ملجم
علیه اللعنه درهمان شب بخانهٔ قطامه رفت
وآن ملعونه وردان تمیمی وشبیث ربعی را

بقتل آنحضرت راضی کرده بود ابن ملجم
شمشیر خود را بزهر آب داده تا شب
نوزدهم ماه رمضان المبارک درآمد
حضرت امیر علیه السلام همیشه بطاعت
مشغول بود و مطلق بخواب نمیرفت و
هر ساعت بمیان سرا آمدی و مینگریستی
ومیگفتی صَدَقَ رَسُولُ اللهِ هرگز رسول
خدا صلعم دروغ نگفته پس چه خبر بازمیدارد
شنده مرا از کشتن من تا وقت رفتن مسجد شد

وضو تازه کرده میان بربست و دران
حال با خود کفت که میانرا سخت دربند
برای مرک که با تو ملاقات خواهد کرد و
جزع مکن از مرک چون بوادی تو فرود آید
ورقم خلود بر صحیفهٔ هیچ مخلوقی نکشیده اند
چون امیر المومنین علی علیه السلام عزیمت
برون فرمود بمیان سرا رسید مرغابی
چند که در خانه بودند پیش آمده فریاد
میکردند و دامن حضرت امیر علیه السلام

میکرفتند

میکرفتند و نمیکذاشتند که بیرون رود و
و نوکران حضرت امیر خواستند که ایشانرا
دور کنند حضرت امیر علیه السلام فرمود که
دست از ایشان بدارید که ایشان نوحه میکنند
در مصیبت من و آنشب در خانه امام حسن
علیه السلام بود امام حسن علیه السلام کفت
ای پدر بزرکوار این چه فالست که میزنی
که دلهای ما دردمندان و جانهای ما مسکینان
را بدرد می آری و کباب میکنی فرمود ای

نور دیدهٔ من این فال نیست امّا دلم گواهی میدهد
که درین ماه از جملهٔ کشتگان خواهم بود
پس یکیک را از فرزندان وداع کرده گویا
از در و دیوار آواز الفراق استماع افتاد
بیت رخت بربستیم و دل برداشتیم ٭ صحبت
دیرینه را بگذاشتیم ٭ پس چون حضرت امیر المؤمنین ع
بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و قدم در
مسجد گذاشت و با تحیّت مشغول شد و
مردمان همه مست خواب بودند چون قطّامه

آواز بانگ نماز شنید ابن ملجم
را بیدار کرد و گفت برخیز
که علی بمسجد آمده وقت
فوت میشود ابن ملجم برخاست
زهر آلود برگرفت و
بمسجد آمد و خود را میان
خفتگان انداخت تا امیر
از ادای تحیت نماز فارغ
شد و فرصت و مردم را بیدار
...
آن هر دو لعین ضربت
بآنحضرت انداختند
آن ضربت ایشان
بر دیوار مسجد آمد
آن هر دو بگریختند

هم بر دیوار آمد هر دو بگریختند ابن ملجم
گفت وا فضیحتاه همین دم مردم در رسند
و ما را بگیرند شمشیر برکشیده پیش محراب آمد
حضرت امیر علیه السّلام در نماز ایستاده بود
صبر کرد تا سجدهٔ اوّل بجای آورد همین که
سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود
آورد قضا را بهمان موضع آمد که در روز
عرب خندق از عمر بن عبدود زخم خورده بود
چون این ضربت بران محل آمد تا مغز سر

مبارکش بشکافت آواز از حضرت امیر
المومنین علیه السلام آمد که فزت برب
الکعبة یعنی باز رستم بخدای کعبه ابن ملجم
علیه اللعنه که صدا شنید از مسجد بیرون
دوید آوازه افتاد که قتل امیر المومنین
علی علیه السلام اهل کوفه یکبار رو بمسجد
آوردند و شاهزادکان جامه صبر چاک
کردند و عمامها از سر انداختند و روی
بمسجد آوردند پدر بزرگوار خود را دیدند که در

پیش محراب افتاده و در پای مبارک وی
انداختند و میبوسیدند و بر دیده مینهادند حضرت
امیر المومنین علیه السلام بدست مبارک خود
خون از سر مبارک میگرفت و بر روی و
محاسن خود میمالید و میفرمود بدین صورت
حضرت رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم
ببینم و بدین هیئت فاطمه زهرا را ملاقات
کنم و بدین حالت سید الشهدا را و جعفر
طیار را بنظر در آورم ابیات

بدین هیئت ببینم مصطفی را ٭ بدین صورت ببینم اوصیا را

چنین در عرصهٔ محشر در آیم ٭ ببینم من جمال مصطفی را

چنین رخسار در خون سرخ کرده ٭ ببینم حضرت خیر النسا را

شاهزادگان با تمام بزرگان و اعاظم کوفه

آه واویلاه وامصیبتاه در گرفتند پس

حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را بفراش

خوابانیدند و یکسر امام حسن و یکسر دیگر امام بر کلیمی

حسین علیهما السلام بر دوش گرفته بخانه

آوردند خروش و زاری اهل بیت

بجرح برین رسید که درین محل عمر بن نعمان

جراح در آمد چون آن زخم را بدید

عمامه از سر مبارک امیر المومنین علی

علیه السلام برداشت که آه این شمشیر را

بزهر آب داده اند و مرهم پذیر نیست

دیگر بار فغان از اهل بیت رسالت بر آمد

پس آنحضرت فرزندان را وداع کرده

و گفت لا اله الا الله و بجوار رحمت

ایزدی پیوست اهل بیت رسالت

گریه وزاری و واویلاه و وامصیبتاه

درگرفتند و می گفتند رباعی

شهریست پر ز حسرت و غم شهسوار کو

کاریست پر خراب خداوند کار کو

هشت اختر و چهار گهر در مصیبت اند

واحسرتا خلاصهٔ هشت و چهار کو

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

الخُطْبَةُ الرَّابِعَة

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِى هَدَانَا لِحَمْدِهِ وَجَعَلَنَا

مِنْ شِيعَةِ اَبْنَاءِ الْحُسَيْنِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ

الَّذِى اَعَزَّنَا وَنَوَّرَ عُيُونَنَا وَقُلُوبَنَا

عَلٰى بُكَاءِ الْحُسَيْنِ وَشَرَّفَ الْمَلَائِكَةَ

وَالنَّبِيِّينَ بِزِيَارَةِ قُبَّةِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ

الْحُسَيْنِ وَيُوَفِّقُنَا وَيُبْكِينَا وَيُحْزِنُ

قُلُوبَنَا عَلٰى قَضَاءِ الْحُسَيْنِ وَدَلَّنَا

طَرِيقَ الْمُسْتَقِيمِ وَبَشَّرَهُمْ بِالْجَنَّةِ فِى

عزاء الحسین ویحشرنا مع الهداة
الذین قتلوا بکربلاء الحسین وصلی
الله علی محمد وآله اجمعین برحمتک
یا ارحم الراحمین

بند چهارم محتشم

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یکبار بر جریدهٔ رحمت قلم زنند
ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
دست عتاب حق بدر آید ز آستین

و فرمود ای مردمان امشب از میان شما
مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او
ندیده و متاخران مانند او نخواهند دید و در
شبی متوجه حضرت عزت و قاصد بارگاه
صمدیت شد که موسی ابن عمران دران شب
وفات یافته و عیسی بن مریم را عروج بر آسمان
اتفاق افتاده و این امت را بدین خدا
دعوت میکرد و من هم بطریق هدی
میخوانم پس از منبر فرود آمد برادرانرا طلبید

وگفت ای عزیزان دو سال است که من
درین شهر یکروز تندرست نبوده ام حالا
میخواهم که دو سه روز بموصل روم و هوا را
تبدیل کنم باشد که سختی رود و چند روزی
دلم از کید اعدا باز رسته بیاساید پس با
عباس رضی الله عنه و جمعی از خاصان
روی بموصل نهاد چون اهل شام خبر
وصول آنجناب شنیدند اولیا شادمان و اعادی
محزون و گدازان گشتند و در دمشق ناپذیرانی بود

بغایت

بغایت دشمن اهل بیت چون شنید که حضرت
امام حسن علیه السلام بموصل آمده با خود گفت
که این دشمن و دشمن زاده منست و من بجز قتل
وی راضی نیستم و کسی بر من گمان فتنه نمیبرد
هیچ به ازان نیست که بموصل روم و با او طرح دوستی
افکنم و بوقت فرصت کاری که مقدور من
باشد بکنم پس سنان عصائی که داشت فرمود
بزهر آب دادند برداشته روی نحس بموصل نهاد
وچون رسید بمسجد در آمد که حضرت امام حسن ع

آنجا نماز میگذارد و اظهار خلوص عقیدت کرده
هر روز می آمدی و در عقب حضرت امام حسن ع
نماز گذاردی و حدیث وی استماع نمودی
و بهایها بگریستی و پیوسته درین اندیشه بود
که کی باشد من این سنان را بعضوی از اعضای
وی رسانم تا روزی شاهزاده امام حسن ع
نماز دیگر گذارده از مسجد بیرون آمد و بر دکان
در مسجد نشست پای راست بر بالای پای چپ
نهاده با یاران بسخن مشغول شد آن کور بی تربیت

از مسجد بیرون آمده امام حسن علیه السّلام را
دعا میکرد و سر عصا بر زمین می نهاد قضا
را آن سنان بر پشت پای حضرت امام حسن ع
رسید کور دریافت بقوّت آن سنان را
بر پای وی فرو برد حضرت امام حسن ع آهی
زد و بیفتاد فی الحال پای مبارکش ورم کرد
و خون از سر زخم روان شد عبدالله عبّاس
و یاران کور را گرفتند تا برنجانند حضرت امام حسن ع
فرمود که دست ازو بدارید که چنانچه بچشم ظاهر

کور است بدیدهٔ باطن نیز نابیناست و در روز
قیامت نیز کور مبعوث خواهد شد امّا کور را
بگذاشتند تا بشتاب رفتن گرفت و از چشم مردم
غایب شد شاهزاده از درد پای آغاز فریاد
کرد و گفت خواستم دو سه روز از محنت و بلا
و مشقت و عنا و کید اعدا و جور اهل جفا برهم
هر جا که میروم محنت قرین است و رنج و بلا
همنشین القصّه جرّاح مردی دانا بود بمعالجه
مشغول شد و آن زهر را از عروق شاهزاده بکشید

و آنحضرت بازگشت و بمدینه آمد دیگر بار الیسویه نیت
مقدار الماس سوده و عقد جواهر از پیش مروان
نزد اسما آورده و آتش او را تیز گردانیده و گفت
یزید از غم تو رنجور است و پیغام فرستاده
که شوق آرزومندی بروی اشتغال یافته که
جز وصال منطقی نشود زودتر مهم بساز و از
کار امام حسن علیه السّلام فارغ شو تا نسیم راحت
از گلشن عزّت وزیدن گیرد و دولت ملاقات
و سعادت وصلت دست دهد ای اسما جهد کن

تا ازین الماس مقداری در آب یا در حلوا ب
بوی دهی بی‌شک از غدغهٔ او باز رهی اسما
چون جواهر دید و این کلمات مهرانگیز شنید
در کار خود فریفته گشت و بتدبیر قتل امیر کبیر
مشغول گردید اما هر چند میکوشید و وسیله
می اندیشید فرصت نمییافت زیرا که بجهت وی
منظری ساخته بودند که شب و روز آنجا بودی
تا یکبار در شب آدینه بیست هشتم ماه صفر اسما
قدری الماس برگرفته روی بدان منظر نهاد

و با خود گفت اگر کسی مرا بیند و پرسد گویم پیش
ازین مرا طاقت هجران امام حسن ع نمانده و
اگر کسی نه بیند کار خود بسازم و باز گردم
پس ببالای آن منظر برآمد و نگاه کرد دید که
شاهزاده تکیه زده و در خواب رفته است
پس آهسته آهسته بیامده کوزهٔ آب که بر سر بالین
حضرت امام حسن علیه السلام بود برگرفت دید
که سر کوزه را بسته مهر کرده اند آن الماس بر آن
کوزه ریخت و بانگشت شوم خود بمالید تا بکوزه فرو شد

و مهر را هیچ خللی نرسید آنگاه از منظر فرود آمد
و بمنزل خود رفت و کسی او را ندید و همان ساعت
شاهزاده از خواب بیدار شد خواهر خود
زینب را آواز داد که یا اختاه حالا جدم حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم علی
مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم
قدری آب بیار تا وضو سازم و خود دست فراز
کرد و کوزه آب که بر سر بالین وی بود برگرفت
و نگاه کرد مهر درست دید دمی آب درکشید

و گفت

و گفت آه این چه آب بود که از حلق تا نافم
پاره پاره شد پس کس فرستاد و امام حسین ع
را بخواند چون برادر را دید بغل باز کرد و در
کنار گرفت و گفت پدرود باش که دیدار ما
بقیامت افتاد ای برادر حالا جدم محمد مصطفی
و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را
در خواب دیدم که دست من گرفته در ریاض جنت
میگردانیدند و حور بقصور و قصور وافر السرور بمن
مینمودند جدم میگفت ای فرزند من شاد باش

که از دست دشمنان خلاصی یافتی فردا شب
نزد ما خواهی آمد بیدار شدم و ازین کوزه می د
آب بیاشامیدم که از حلق تا نافم پاره پاره شد
امام حسین علیه السلام کوزه را برداشت که بخشم
که این چکونه آبست امام حسن علیه السلام کوزه
از وی بستد و بر زمین زد تا بشکست و آبها بریخت
و آنموضع که آب بدو رسیده بود بجوش آمده
شاخ شاخ بشکافت انگاه شاهزاده را درد شکم
گرفت و در زمین مغلطید تا آفتاب برآمد مدتی

بروی افتاد و طشتی در پیش وی نهادند پاره
پاره جکرش در طشت افتاد تا هفتاد پاره
وبقولی صد و هشتاد پاره قطعه که ریخت سوده
الماس ریزه در قدحش ٭ که زهر گشت از آن
پاره صح آب خوشگوار حسن ٭ در اندرون صد و هشتاد
شد جکر بش ٭ همه ز راه کلو ریخت در کنار حسن
اما چون آفتاب بلند شد رنک حضرت امام حسن ع
سبز گشت و اخضر برسید و همین بجه رنک مایل
شده گفتند بسبزی مایل گردیده حضرت

امام حسن علیه السلام روی مبارک بحضرت امام
حسین علیه السلام کرده فرمود ای برادر حدیث
معراج ظاهر گشت و دست در گردن برادر کرده
بهایهای بگریه درآمدند خروش از حاضران
برآمد گفتند یا ابن رسول الله صلعم ما را از حدیث
معراج خبر ده حضرت امام حسن علیه السلام
فرمود که جدّ ما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
ما را خبر داده که شب معراج که مرا بروضات
الجنان آوردند و منازل درجات هر کس

از اهل ایمان بمن نمودند دو کوشک دیدم
پهلوی یکدیگر بیک اندازه و بر یک قانون یکی از
زمرد سبز که شعاع آن چشم را خیره میکرد و دیگری
از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع
آفتاب جهانتاب لامع و ساطع بود من از
رضوان پرسیدم که این کوشک کیست گفت
یکی از حضرت امام حسن است و یکی از حضرت امام حسین است
گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیستند رضوان
خاموش شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود چرا جواب نمیدهی جبرئیل گفت یا رسول الله
او شرم میدارد که بگوید قصر سبز از امام حسن است
که او را زهر دهند و در دم آخر رنگ رویش
سبز گردد و کوشک سرخ از امام حسین است
که او را شهید کنند و در روز آخر رنگ رخساره او
بخون سرخ شود حضرت امام حسن این می گفت
و امام حسین را در بر گرفت و روی بر روی هم
میمالیدند و بوسه بر جبین یکدیگر میدادند و
چنان زار زار میگریستند که هیچ کس را طاقت

مشاهده آن نبود حاضران نیز باتفاق ایشان
بگریه در آمدند گویا در و دیوار در آن گریه زار موافقت
کردند اما در خبر آمده است که حضرت امام حسن ع
اسما را بخلوت طلبید و گفت ای بانوی نا
ساز کار وای یار بی وفای جفا کار من بدانکه
کرم ورزیدم فرزندان و برادران را از حال تو واقف
نگردانیدم و پرده از روی کار تو بر نداشتم و مهم
ترا بحکمه قیامت گذاشتم آیا از خدا هیچ شرمت
نیامد و از من هیچ آرزویت دامن گیر نشد

آخر دوستان با دوستان چنین کنند و با همچو
من یار وفادار چنین کنند پس روی از و
بگردانید و گفت برو دانم که بمراد نرسی و مطلوب
و مقصودی که داری نیابی پس حضرت امام
حسین ع را آواز داد و همه فرزندان و برادران
را طلبید و بتقوی و طاعت وصیت فرمود
نقلیست که امّ کلثوم را گفت ای خواهر نامدار
وای یادگار مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را
حاضر کن امّ کلثوم فرمود تا قاسم را آوردند

امام حسن ع

امام حسن علیه السّلام ویرا در بر گرفت و روی
بر روی او نهاد و بهایهای بگریست بعد از آن
دست قاسم را بگرفت و بدست امام حسین ع
داد و گفت ای برادر فلانه دختر را نامزد پسر خود
قاسم کردم چون وقت آید بوی بسیاری و نظر
پدری و شفقت از وی باز نداری پس چون
شب آدینه بیست و نهم صفر در آمد حال بر
آنحضرت بگردید دیدهٔ مبارک برهم نهاد و برادران
و فرزندان و خواهران و حاضران همه جمع

بودند وچون دو پاس از شب بگذشت چشم
مبارک باز کرد وگفت ای حسین برادران
وفرزندان را بتو سفارش میکنم وکلمهٔ شهادت بر زبان راندند

إنّا لله وإنّا إليه راجعون

الخطبة الخامسة

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي أورثنا الجنة ببكاء
الحسين ويسّر لنا ما نتمنّى في الدنيا

والاخرة

والآخرة ببهاء الحسين ورفع درجات
رجالنا ونسائنا بسبب اقتداء الحسين
ونشر لنا طيبات الرزق وصالحات
العمل بانزواء الحسين وجعل لنا النجاة
في يوم المحشر تحت لواء الحسين وشفّع
لنا في سيئاتنا ومظالمنا وجرائمنا و
مآثمنا بمودّة آباء وأبناء الحسين
والعن المنافقين الذين قتلوا الحسين
وأبناء الحسين وصلّى الله على خير خلقه

وَمَظهَرِ اَخلاقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجمَعینَ
الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ وَالحَمدُ لِلّهِ
بند پنجم رَبِّ العالَمینَ ۰ محتشم

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار
موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه
ابری ببارش آمد و بگریست زار زار
گویا تمام زلزله شد خاک مطمئن
گویا فتاد از حرکت چرخ بیقرار
عرش آنچنان بلرزه درآمد که چرخ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
آن خیمهٔ که گیسوی حورش طناب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
گشتند بی عماری و محمل شتر سوار
با آنکه سر زد این عمل از امت نبی
روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار
وانگه ز کوفه خیل حرم رو بشام کرد

نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

مجلس پنجم در شهادت مسلم عقیل که پسر عم حضرت امام حسین علیه السّلام است

امّا راویان اخبار جگرسوز و ناقلان آثار حکایت
غم اندوز چنین روایت کرده اند که حضرت
امام حسین علیه السّلام چون دید که رسل و رسائل
کوفیان از حدّ اعتدال متجاوز شد در جواب
ایشان نامه نوشت باین مضمون که حالا پسر عم خود
مسلم عقیل را که بزیور علم و حلم آراسته و مرا بجای

برادر است بدآنجانب فرستادم اگر او بمن نامه
نویسد که مهتران بر شما راغب اند و مرا آگاهی
دهد من بدآنجانب توجّه نمایم و السّلام آنگاه مسلم را
باگروهی از آنها که از کوفه آمده بودند روانه کرد چون آنان
مسلم روانه شد هنوز یکمنزل قطع ننموده بود که
صیّادی از دست راست ایشان آهوی را
فی الفور گرفته ذبح نمود چون مسلم اینحالت مشاهده
کرد فال بد گرفته مراجعت کرده بخدمت حضرت
امام حسین علیه السّلام آمد و گفت یا ابن رسول الله

رفتن کوفه مصلحت نیست چرا که در عرض راه چنین
حالتی مشاهده نمودم و فال بد دیدم آنجناب
فرمود که یا ابن عم اگر ترسیدی و ترا رغبت رفتن
کوفه نیست دیگری را بفرستم مسلم گفت هزار جان
گرامی مسلم فدای تو باد میخواستم که صورت را بعرض
رسانم که دیگر بار دیدار مبارکت نخواهم دید
بجهة آن برگشتم که یکبار دیگر دیدار مبارک ترا ببینم
پس مسلم دست و پای آن امام را ببوسید و حضرت
امام حسین او را وداع کرده گریان شده در بر گرفته

ازروی

از روی مهربانی بنواخت و در حق او دعا کرد پس
مسلم دیگر باره روی براه نهاده میرفت و
میگریست تا بشهر کوفه رسیدند در سرای محمد کثیر
آمدند محمد کثیر پای برهنه از خانه بیرون دوید و در دست
و پای مسلم افتاد بعد از ان مسلم را برده در جای
نیکو بنشاندند اما غمازان این خبر با بن زیاد دادند که
مسلم در خانهٔ محمد کثیر است ابن زیاد ملعون
پسر عم خود را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر را با پسرش
گرفته بیاورند و اگر مسلم را در خانهٔ وی بیابند

بدار الاماره حاضر کردانند آنجماعت بیامدند و سرای
محمد کثیر را فرو گرفتند محمد کثیر و پسرش را گرفته زدند
ابن زیاد ملعون بردند و هر چند در آنخانه تفحص کردند
مسلم را نیافتند پس بغایت ملول شد و شب
از آنخانه بیرون آمده سوار شد نمیدانست که بکجا
میرود قضا را بکوچه رسید که پیش بسته بودند مسلم
دران کوچه مسجدی دید ویران پیاده شد و اسب را
رها کرد و خود باندرون مسجد رفته بگوشه بنشست
گرسنه و تشنه و از هجران حضرت امام حسین علیه السلام

دار زار

دار زار بگریست تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون
نهاده نمیدانست که بکجا میرود و باخود گفت دریغ
که در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان حضرت
امام حسین ع بر کنار نه محرمی که زمانی با و غم دل بگویم
نه همدمی که راز سینه و غم دیرینه با و در میان نهم
و نه پیکی که نامه سوزناک درد آمیز مرا بحضرت امام
حسین علیه السلام رساند و نه یاری که پیغام فراق
محنت انگیز مرا ببارگاه آنحضرت رساند **رباعی**
نه قاصدی که سلامی بنزد یار برد ه نه محرمی که پیامی بدان دیار برد

فتاده ایم بشهر غریب و یاری نیست ❁ که قصهٔ زغریبی بشهر یار برد ❁
القصه مسلم سرکشته و حیران دران محلّه میرفت ناکاه بدر
سرای رسید پیرزنی را دید نشسته و تسبیحی در دست
دارد و ذکر الهی بر زبان میراند نام آن زن طوعه
بود مسلم کفت یا امة الله توانی که مرا یکشربت
آبی دهی تا حق تعالی ترا از تشنکی قیامت
نکاهدارد طوعه برغبت تمام جواب داد که چرا نتوانم
فی الحال رفت و قدحی آب سرد بیاورد مسلم آب
بنوشید و بنشست از بسیاری راهی که رفته بود

ازان

پیرزن کفت ای مرد شهر پر آشوبست نشستن تو
اینجا موجب تهمت من میشود مسلم کفت ای مادر
مردی ام از خاندان عزّت و شرف غربت زده
از یار و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه
جائی و نه بقعه و نه سرائی اکر در خانهٔ خود مرا جای دهی
حق تعالی ترا در بهشت جای دهد طوعه کفت
چه نام داری و از کدام قبیله کفت از محنت
زدکان و ستم رسیدکان چه میپرسی پس طوعه مبالغه
نمود مسلم کفت مسلم عقیل ام پسر عمّ حضرت امام حسین ع

کوفیان بیوفائی کردند و مرا در ورطه بلا گذاشتند
حالا درین محله افتاده دل بر هلاک خود نهاده
و با اینحال یکزمان از فکر حضرت امام حسین علیه السلام
غافل نیستم ندانم که حال او با این مردمان بکجا
رسد طوعه چون دانست که مسلم است دردست
و پای او افتاد فی الحال ویرا بخانه در آورد و منزل
پاکیزه برای وی مهیا ساخت و از مطعومات
و مشروبات هرچه داشت حاضر کرد مسلم طعام
خورد و آب بنوشید و نماز فریضه و نافله گذارد

و سر ببالین استراحت نهاد و چون پاره از شب بگذشت
پسر پیرزن بخانه در آمد مادر را دید که بآنخانه آمد و شد
دارد گفت ای مادر ترا امشب چه حالتست که در آن
خانه تردد بسیار میکنی خیر است مادر گفت ای تو
بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که مرا بدین قصه
مطلع گردان مادر گفت بگویم بشرط آنکه سوگند
خوری که این راز را نهان داری پسر سوگند خورد
که این راز را بکسی نگوید مادر گفت ای پسر مسلم عقیل
است که پناه بما آورده او را در آنخانه نشانده ام

ومرا اسم خدمت او بجای می آورم واز خدا تعالی
ثواب جزیل طمع دارم پسر خاموش شد و در خواب
رفت مسلم خفته بود ناگاه خواب آشفته دید بیدار شد
واز فراق حضرت امام حسین علیه السّلام واولاد
وعیال خود یاد کرد و بگریه در آمد واز دیدهٔ غمدیده
اشک باریدن گرفت امّا چون روز شد پسر برزن
بدر خانهٔ ابن زیاد رفت ووقتی رسید که ابن زیاد
حصین بن نمیر را میگفت که گرد محلات کوفه در آئی
وبگوئی که هر که خبر مسلم را نزد ابن زیاد برد اورا هزار

دینار بدهد و حاجات او را برآرد واگر مسلم را
پنهان کنند و در خانه هر که باشد بفرمائیم تا آنخانه
را غارت کنند وصاحب خانه را بقتل رسانند
وچون پسر پیره زن وعده درم و وعید قتل شنید
پیش دوید وصورت واقعه با ابن زیاد گفت
ابن زیاد خوشحال شد سیصد نامرد از سرهنگان
خاص با محمّد اشعث بگرفتن مسلم روانه کرد محمّد اشعث
با لشکر بیامد و در و بام خانهٔ طوعه را فرو گرفتند
مسلم نماز صبح گذارده و بر جای نماز نشسته بود

که آواز سم اسپان بگوش او رسید دانست که بطلب من
آمده اند با خود گفت ای نفس آماده مرگ باش برخاست
و سلاح در پوشید و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد
آن گروه بیکبار روی بوی نهادند مسلم چون شیر
خشمناک بران قوم حمله کرد چند کس را بانداخت
این خبر با بن زیاد رسید پیغام فرستاد که مسلم را
امان دهید و بنزد من رسانید که جز با مان دست
بمسلم نمیتوان یافت محمد بن اشعث بمسلم خطاب
کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست از شمشیر

باز دار و بنزد من آی که امیر ترا امان داده است مسلم
گفت مرا با مان شما احتیاج نیست زیرا که قول شما را
اعتماد نشاید و از کوفی وفا نیاید این بگفت و باز دیگر
حمله کرد و چند کس را مقتول ساخت بعضی از لشکریان
ببامها بر آمدند و سنگ بجانب مسلم می انداختند و
تن مسلم را کوفته و مجروح ساختند مسلم با خود گفت
که مردانه باش که در دفع اعدا کوشیدن و شربت
شهادت چشیدن دولتی است جاودانی و سعادتیست
ابدی ناگاه ملعونی سنگی را بانداخت و بر پیشانی

نورانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فرو ریخت
پس مسلم رو بجانب مکه کرد و گفت یا ابن رسول الله
ایا خبر داری که با پسر عمّت چه میرود و من در راه خدا
از اینها باک ندارم باز سنگ دیگر انداختند بر لب
و دندان مبارکش آمد و خون بمحاسن شریفش
فرو دوید پس مسلم از بسیاری زخمی که خورده بود
پشت بسرای بکر بن عمران نهاد آن ملعون از سرا
بیرون آمده شمشیری حواله مسلم کرد که لب بالای
مسلم را ببرید مسلم همان دم تیغی بر گردنش زد که سرش

ده قدم دور افتاد و مسلم باز پشت بدیوار آورد
و میگفت بار خدایا یکشربت آب آرزوست کوفیان
نگاه میکردند و این سخن می شنیدند و هیچکس را یارای
ان نبود که مسلم را دمی آب دهند آخر الامر همان
پیره زن از خانه بیرون آمد قدحی آب بدست مسلم
داد مسلم قدح را بر لب نهاد و دندانهای مبارکش
همه در قدح ریخت پیره زن دیگر باره آب آورد
مسلم چون قدح بر لب نهاد پر خون شد مسلم
قدح را از دست نهاد و گفت آب خوردن ما بقیامت

افتاد پس ملعونی از عقب وی در آمد و نیزه بر پشت
مبارک وی زد که بر روی در افتاد و مردم از اطراف
و جانب وی در آمدند و او را بگرفتند و بدار الاماره
نزد پسر زیاد بردند ابن زیاد چون مسلم را بدید ساعتی
سر در پیش انداخت بعد از آن گفت ای مسلم
چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این فتنه برانگیختی
مسلم گفت امام زمان حضرت امام حسین علیه السلام
است که جگر گوشهٔ رسول خداست و من بفرمودهٔ
آن و رسل و رسایل کوفیان درین شهر آمده ام

و آنچه کردم در آن رضای خدا جستم اما اهل
نفاق و شقاوت نخواستند که حق بمستحق
رسد پس ابن زیاد لعین حرامزاده فرمود که کیست
مسلم را ببام کوشک برد و سرش را از تن جدا کند
پس بکر بن عمران گفت اینکار من است که امروز
پدرم را کشته امروز انتقام از و بخواهم پس اجازت
داد و مسلم را ببام کوشک بردند و مسلم بن عقیل
در راه بر حضرت سید کائنات و خلاصهٔ موجودات
درود میفرستاد و دست بدعا برمیداشت و چون

ببام قصر برآمد گفت السّلام علیک یا ابن
رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم آیا از پسر عمّت
مسلم هیچ خبر داری یا نه و بزبان حال فرمود نظم

ای باد صبا ز روی یاری ۞ سوی حرم خدا گذر کن
شهزاده حسین را چو بینی ۞ بنشین و حدیث مختصر کن
برگوی که مسلم ستم کش ۞ شد کشته تو چاره دگر کن
مغرور مشو بقول کوفی ۞ و ز فتنهٔ شامیان حذر کن

پس گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم
آرزوی من آن بود که یکبار دیگر دیدهٔ محنت زده را

بدیدار

بدیدار مبارکت روشن گردانم عمرم امان نداد و
دیدار بقیامت افتاد و نور الائمه خوارزمی در مقتل خود
آورده که مسلم از بام قصر نظر کرد کوفیان را دید که نظر
میکردند و روی بایشان کرد و گفت غزل

ای کوفیان چو تن ز سر من جدا کنید ۞ باری تن مرا سوی آن
خاکدان برید ۞ هر کاروان که جانب مکّه روان شود ۞
پیراهن مرا سوی آن کاروان برید ۞ گوئید کز برای خدا
بهر یادگار ۞ نزد حسین جامهٔ خونین نشان دهید ۞ چون
طفلکان من خبر از من طلب کنند ۞ از من تحیّتی سوی آن طفلکان

بريده پس كلمه شهادت بگفت و مترصد قتل بايستاد
و بهر بكر بن عمران خواست كه تيغ بر مسلم زند دستش
خشك شد و حيران مانده خبر به پسر زياد رسيد اورا
طلب نموده سوال كرد گفت اى امير مردى ديدم كه برابر
من ايستاده انگشت بدندان ميگزيد ابن زياد گفت
خيالى بخاطرت رسيده ديگرى را فرستاد چون بالاى
گوشك برآمد صورت حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله را
ديده زهره آب شد پس ابن زياد شامى را فرستاد تا مسلم را
شهيد كرد قالوا انا لله وانا اليه راجعون

الخطبة

الخطبة السادسة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الحميد المجيد المبدء المعيد
الفعال لما يريد ووعد بدار كرامته
وحياض عنايته المسلم الشهيد الذى
رفع منزلة الحسين على الرتبة حتى
وانا من حسين عند كل قريب وبعيد
رب اشرح لى صدرى ويسر لى امرى
واحلل عقدة من لسانى يفقهوا قولى

قال حبيب النبى حسين منى

سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك
انت الحميد المجيد ونشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شريك له له القدرة
والبقاء والعظمة والثناء وهو في
ذاته وصفاته وحيد ونشهد ان محمداً
عبده ورسوله البشير النذير السراج
المنير المبعوث على كل شقي وسعيد
ونشهد ان علياً ولي الله وصفوته
الشجاع الغضنفر والغالب المظفر على

كل جبار عنيد وصلى الله على خير
خلقه ومظهر اخلاقه محمد واله اجمعين
الطيبين الطاهرين المعصومين من آل طه
ويس والحمد لله رب العالمين

بند ششم محتشم

برحربگاه چون ره آن کاروان فتاد
شور و نشور واهمه را در گمان فتاد
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد
هرجا که بود آهوی از دشت پا کشید

هر جا که بود طایر از آشیان فتاد
شد وحشتی که شور قیامت بکرد رفت
چون چشم اهل بیت بران کشتگان فتاد
هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر زخم های کاری و تیغ و سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا دران میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعرهٔ هذا حسین زد
سر زد چنان که آتش ازان در جهان فتاد

پس بانوان هر کله آن بضعة البتول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

مجلس ششم در شهادت پسران مسلم بن عقیل است

اما راویان اخبار جگرسوز و ناقلان آثار حکایت غم اندوز چنین روایت کرده اند که بعضی از غازیان به پسر زیاد بدنهاد علیه اللعنه والعذاب گفتند که مسلم عقیل را دو پسر است و درین شهر پنهان شده‌اند چون صد هزار نگار نه ماهتاب شعاع روی ایشان دارد و نه سنبل تاب نکهت گیسوی ایشان آرد

ابن زیاد بد نهاد علیه اللعنه فرمود تا منادی کنند که
پسران مسلم در هر خانه که باشند بیاورند و هر گاه معلوم
شود بفرمایم تا آنخانه را غارت کنند و آنکس را
بخواری تمام بکشند امّا جوانان مسلم در خانهٔ شریح
قاضی بودند بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد
شریح قاضی ایشان را پیش خود طلبید چون چشمش بر ایشان
افتاد بی اختیار نعره بزد و آغاز گریه کرد و شاهزادها
از قتل پدر بزرگوار خود خبر نداشتند چون گریه شریح
دیدند شکّی در دل ایشان افتاد و گفتند ایها القاضی

ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد برکشیدی و
بدین سوز گریه میکنی و آتش در دل ما غریبان و
بیکسان میزنی قاضی چندانکه خواست این راز را
پنهان دارد نتوانست خروش در گرفت و گفت
ای مخدوم زادگان بدانید که پدر بزرگوار شما را شهید
کردند پسران مسلم چون این خبر شنیدند هر دو بیهوش
افتادند بعد از مدّتی که بهوش آمدند جامهای خود را
پاره پاره کردند و عمّامها بر زمین زدند و گیسوهای مشکین
پریشان کردند و آغاز فریاد نمودند که ای قاضی

این چه خبر دلسوز و بیان گداز است که میدهی ناله
و ا اُبتاه و خروش وا غربتاه بر آوردند قاضی گفت
حالا محلّ فریاد و فغان نیست که کسان ابن زیاد شمارا
میطلبند و منادی میکنند که در منزل هر کس که باشند
و مارا خبر ندهند آن منزل را غارت کنند و صاحب
آنخانه را بقتل رسانند من درین شهر بمحبّت اهل بیت
تهمت زده ام و دشمنان در تفحّص حال من اند
و من از جان شما و خود میترسم اکنون فکری کرده ام
که شما را بکسی سپارم تا بمدینه رساند ایشان از ترس

ابن زیاد از حال پدر فراموش کرده خاموش شدند
قاضی هر یک را پنجاه درم بر میان بست و پسر خود
اسد را همراه کرده گفت که امروز شنیده ام که
بیرون دروازه عراقیین کاروانی عزیمت مدینه
دارد ایشان را بیرون ببر بیکی از مردم صاحب صلاح
بسپار تا بمدینه رساند اسد ایشان را در شب تاریک برداشت
و از دروازه عراقین بیرون برد قضا را کاروان
هماندم کوچ کرده بود و سیاهی ایشان مینمود اسد گفت
ای جوانان اینک قافله مینماید زود بروید تا بدیشان رسید

ایشان ازپی کاروان روان شدند و امید بازگشت
امّا چون قدری راه برفتند سیاهی کاروان از
نظر ایشان غایب شد سراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه
عسس چند گرد شهر میگشتند بدیشان رسیدند و دیدند
و بشناختند که فرزندان مسلم اند فی الحال ایشانرا بگرفتند
و همان شب نزد ابن زیاد بردند آن ملعون ایشان را
بزندان فرستاد امّا راوی گوید که زندانبان مردی
بود نیک اعتقاد و نام او مشکور بود و ایشان را
بشناخت و در منزل نیکو بنشاند و طعامی حاضر کرد

تا بخوردند

تا بخوردند و خدمت ایشان مینمود تا شب در آمد ایشانرا
بیرون آورد و بسر راه قادسیه رسانید و انگشتر
خود را بدیشان داد و گفت این راه امن است بروید
تا بقادسیه رسید و آنجا برادر مرا طلب کنید و این نشانی
بوی دهید تا او شما را بمدینه رساند ایشان مشکور را
دعا کردند و روبراه نهادند بار دیگر راه گم کردند آن شب
تا روز میرفتند چون روز شد دیدند که هنوز بر در شهر اند
برادر بزرگ به برادر کوچک گفت ای برادر هنوز ما
در شهریم مبادا که باز بقید این ظالمان گرفتار شویم

چون پاره راه رفتند بدست چپ خود خرماستانی
دیدند برفتند تا بسر چشمه رسیدند درخت سالخورده
دیدند که میان آن تهی شد بمیان آن درخت رفتند
و قرار کرفتند تا وقت ظهر دیدند که کنیزک حبشی
بیامد و آفتابه در دست داشت و ایشان را بدید پرسید
که شما چه کسانید و چرا بمیان این درخت پنهانید
ایشان فریاد برآوردند که ما دو کودک ستمدیده و درد یتیمی
کشیده و زهر غریبی چشیده ایم و از مادر و پدر و دیار
خود دور مانده ایم و راه کم کرده پناه باین درخت آورده ایم

کنیزک

کنیزک کفت پدر شما کیست و چه نام داشت ایشان
که نام پدر بزرگوار خود شنیدند چشمهای آب حسرت
از دیده کشودند کنیزک کفت که کمان میبرم که شما
فرزندان مسلم بن عقیلید ایشان فریاد برآوردند و کفتند
که ای جاریه آیا تو آشنای وفاداری یا دشمن جفاکاری
کنیزک کفت من دوستدار خانه دانم و بیبی دارم که
او نیز جان خود را نثار اهل بیت میکند بیائید تا شما را
نزد او ببرم و دغدغه بخاطر مرسانید پس ایشان را بخانه
خود برد خاتون را بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را

آورده ام بی بی مقنعه از سر برکشید و بمرودکانی پیش
کنیزک انداخت و گفت ترا از مال آزاد کردم پس سر و پا
برهنه پیش ایشان دوید و بدست و پای ایشان افتاد
و بر شهادت مسلم بگریست پس یکیک از ایشان را
در بر گرفت و روی بر روی ایشان میمالید و چون مادر
مهربان نوحه میکرد که ای غریبان مادر و ای
بیچارگان و محرومان مادر و ای بر کسانیکه شما را بدرد
غریبی مبتلا ساخته اند ایشان را بخانه در آورد و طعام
جهة ایشان حاضر کرد و کنیزک را گفت زنهار که این راز را

پنهان

پنهان دار و شوهرم را ازین قصه آگاه مساز اما راوی
گوید که آن [illegible] صادقه آن هر دو گوهر را
در منزل پاکیزه پنهان کرد چون شب در آمد ایشان را
دلنوازی داده بخوانید القصه راوی گوید که چون مشکور
زندان بان جهة رضای خدای تعالی آن دو مظلوم
دردمند را اخلاص کرده علی الصباح آن خبر به پسر زیاد
ملعون رسیده مشکور را طلبیده گفت با پسران مسلم
چه کردی گفت از برای خدای تعالی ایشان را رها
کردم و آزاد ساختم و خانهٔ دین خود را بدین عمل ستوده

آباد کردم گفت از من نترسیدی گفت هرانکه از
خدای تعالی بترسد از غیر او نترسد گفت ترا چه برین داشت
مشکور گفت ای ستمکار پدر ایشان را به ستم کشتی
چه تقصیر داشت که این دو کودک نارسیده را که
داغ یتیمی در جگر داشتند بمحنت و بلا مبتلا سازی
من از برای روح سید کونین و صدر ثقلین محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را از بند نجات دادم
و بدانچه کردم امید شفاعت از آنحضرت دارم و تو از آن
محرومی ابن زیاد در غضب شد و گفت همین لحظه سزای تو

در کنار

در کنار نهم مشکور گفت هزار جان من فدای ایشان باد
پس ابن زیاد فرمود تا جلاد را طلبیدند گفت او را
بر عقابین بکش و اول پانصد تازیانه اش بزن انگاه
سرش را از تن جدا کن جلاد فرمان بجا آورد و چون تازیانه
اول بزد مشکور گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون
دوم بزد گفت خدایا مرا بجهة اولاد رسول تو میکشند
و چون سیوم بزد گفت خدایا مرا بیامرز و چون چهارم
بزد گفت خدایا مرا صبر ده و چون پنجم بزد گفت خدایا
زوار رسول و فرزندانش برسان انگاه صبر کرد تا

پانصد تازیانه بزدند آنگاه چشم باز کرد و گفت شربتی
آب دهید پسر زیاد گفت الشی مدهید و گردنش بزنید
پس دران میان عمر بن حارث برخاست و اورا ازان
درخواست کرد و بخانه برد که معالجه کند مشکور دیده باز
کرد و گفت مرا از حوض کوثر سیراب کردند این بگفت
و جان بحق تسلیم کرد و چون زمانی برآمد شوهرش
بیامد کوفته و نالان زن گفت کجا بودی درین دو روز
که بخانه نیامدی گفت بدر خانه امیر رفتم منادی ندا
می کنند که مشکور زندان بان پسران مسلم را رها کرده است

هر کس یکی ایشان را بیاورد امیر اورا اسپ و جامه میدهد
و از مال دنیا توانگر گرداند مردمان بجست و جوی
ایشان رفتند من نیز در حوالی شهر میگشتم تا اسپم
هلاک شد و اثر از ایشان نیافتم زن گفت ای مرد
بترس از خدای ترا با فرزندان حضرت رسول خدا چکار
است آن مردود لعین گفت ای زن ترا با این سخنان
کار نباشد طعامی بیار که گرسنه ام زن بیچاره طعام
آورده و آن بی سعادت لقمه چند زهر مار کرد و بخفت
اما چون پاره از شب بگذشت برادر بزرگتر که نامش

محمدّ بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را پاش

ابراهیم بود از خواب بیدار گرد و گفت ای برادر

برخیز که ما را نیز خواهند کشت که درین ساعت

پدر بزرگوار خود را در خواب دیدم که با حضرت محمدّ

مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم و حضرت علی مرتضی

و حضرت فاطمه زهرا و امام حسن مجتبی صلوات الله

علیهم اجمعین در بهشت میخرامیدند ناگاه نظر انور

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم بر من و تو

افتاد و در دور ایستاده بودیم آنحضرت [illegible] بزرگوار ما

گرد و فرمود ای مسلم چگونه دولت یاری داد که

این دو مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم

نگاه کرد ما را دید گفت یا رسول الله اینک در قفای

من می آیند و فردا نزد ما خواهند بود برادر کوچک

که این سخن بشنید گفت ای برادر بخدا سوگند که

من نیز همین در خواب دیدم پس هر دو دست در

گردن یکدیگر کردند و روی بر روی هم میمالیدند

و میگریستند و میگفتند واویلاه و وا ابتاه پس آوازه

گریه و فغان ایشان بگوش حارث ملعون رسید از خواب

بیدار شد و زن را آواز داد که این فریاد و فغان چیست
و در خانهٔ من کیست زن عاجز شد فروماند حارث گفت
برخیز و چراغ روشن کن زن بیچاره چنان بیخود بود
که بدان کار قیام نمیتوانست نمود آخر آن ملعون خود
برخاست و چراغ روشن کرد و بدآنخانه درآمد دو کودک
را دید دست در گردن هم کرده میگویند آه واویلاه
ووا ابتاه حارث لعین پرسید که شما کیستید ایشان
تصور کردند که از دوستانست گفتند ما از فرزندان
مسلم عقیلیم حارث گفت واعجباه شما در خانهٔ و

ما گرد جهان میگردیم آب در کوزهٔ و ما تشنه لبان
میگردیم بعد از آن آن ملعون گفت من روز و در طلب شما
تا بختم تا بجدّیکه اسپم هلاک شد و شما خود در منزل من
ساکن بوده اید چون این سخن شنیدند خاموش شده
سر در پیش انداختند آن بیرحم سنگین دل هر یک را
طپانچه زد که رخسارهٔ گلگون ایشان کبود شد و گیسوهای
مشکین ایشان را در هم بست و بیرون آمده در را
قفل کرد و بجای خود قرار گرفت آن زن بیچاره سر
در قدم آن ملعون نهاد و میگفت مثنوی

بیداد مکن برین یتیمان ** رحمی بنما چون کریمان
اینها بفراق مبتلایند ** در شهر غریب و بینوایند
بگذر ز سر جفای ایشان ** پرهیز کن از دعای ایشان
نفرین یتیم محنت آلود ** آتش بجهان در افکند زود

حارث ملعون بانک بروی زد که ازین سخن بگذر که هر چه
بینی از خود بینی زن بیچاره خاموش ماند اما چون
صبح شد آن سیاه دل برخاست تیغ و سپر برداشت
وآن دو کودک را بلب فرات آورد و زن بیچاره
پای برهنه از عقب ایشان میدوید و عجز و زاری میکرد

وآن

وآن ملعون تیغ کشیده بران زن حمله میکرد و زن بیچاره
از ترس باز میگشت و چون دورتر میرفت باز زن از
عقب می آمد بدین منوال میرفتند تا بلب آب فرات
رسیدند آن ملعون پیش دوید تا یکی از ایشان را بگیرد
زن بیچاره در وی آویخت و گفت ای مرد از خدا بترس
و از جزای روز قیامت بر اندیش حارث در غضب شد
و شمشیری زد که زن بیچاره را مجروح ساخت پسر حارث
چون دید که مادرش زخم خورده و حارث میخواهد که زخم
دیگر بروی زند برجست و دست پدر را بگرفت و گفت

ای پدر با خود آی و آتش غضب را فرونشان حارث
تیغ حواله پسر کرد و بیک ضربت او را انگشت زن چون
پسر خود را کشته دید فریاد از نهادش بر آمد و بواسطه
زخمی که داشت قوت برخاستن نداشت فریاد میکرد
بجای نمیرسید پس آن ملعون قصد آن مظلومان کرد
ایشان گفتند ما را زنده نزد پسر زیاد بد نهاد ببر تا او هرچه
خواهد با ما بکند گفت شما را داعیه آنست که من شما را
بشهر برم و مردم شما را از من ستانند و مالی که ابن زیاد
وعده کرده بمن نرسد گفتند اگر مراد تو مال است

گیسوان ما را ببراش و ما را بفروش آن بدبخت ملعون
گفت که البته من شما را می کشم گفتند بر کودکی ما رحم کن
گفت رحم در دل من نیست پس گفتند بگذار دو رکعت
نماز کنیم گفت والله که نگذارم گفتند این چه عداوت است
که با ما ظاهر میکنی دریغ که درین غریبی و بیکسی گرفتار
شدیم و کسی بفریاد ما نمیرسد پس حارث ملعون حرامزاده
گفت این حرامزاده قصد هر کدام کردی برادر بزرگ
گفت که اول مرا بکش که برادر خود را کشته نمیتوانم دید
القصه آن حرامزاده ملعون ناپاک هر دو شاهزاده را شهید کرد

قالوا انا لله وانا اليه راجعون ۝

الخطبة السابعة اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم ۝

الحمد لله الذي نور مشكات قلوبنا
بتنوير لا اله الا الله رب العلمين الذي
يمحوا صحايف ذنوبنا بتكرير لا اله الا
الله الرحمن الرحيم الذي لا يهتك
حجب سيئات اعمالنا بتذكير لا اله
الا الله مالك يوم الدين الذي وشح

اشجار

اشجار اعمالنا بتثمير لا اله الا الله اياك
نعبد عبادة المفلحين الفائزين بتحرير
لا اله الا الله واياك نستعين كما استعان
بك الكرام الكاتبون بتستير لا اله
الا الله اهدنا الصراط المستقيم صراط
الذين يعرجون معارج الحق بتكبير
لا اله الا الله انعمت عليهم من
الهادين المهديين الموصين بتوقير
لا اله الا الله غير المغضوب عليهم

من البغات العصات العداة المبغضین
بتغییر لا اله الا الله ولا الضالین
الهم هواهم واقشعرت جلودهم و
اسودت وجوههم بتکفیر لا اله الا الله
وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ولعنة
الله علی القوم الظالمین والحمد لله
رب العالمین ۰ **بند هفتم محتشم**

این کشته فتاده بهامون حسین تست
این صید دست پازده در خون حسین تست

این نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی
دود از زمین رسانده بگردون حسین تست
این ماهی فتاده بدریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
این خشک لب فتاده ممنوع از فرات
کز خون او زمین شده جیحون حسین تست
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین تست
این غرقه محیط شهادت که روی دشت

از موج خون او شده گلگون حسین است
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
شاه شهید ناشده مدفون حسین است
چون روی در بقیع بزهرا خطاب کرد
وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

مجلس هفتم در قصهٔ حر علیه الرحمة

اما راویان اخبار جگرسوز و ناقلان آثار حکایت غم اندوز چنین روایت کرده اند که چون مکاتبات محبت اثر حضرت مسلم ابن عقیل بحضرت امام حسین علیه السلام

رسید

رسید ارادهٔ حرکت از بلاد میبود تا سرانجام راه مهیا کرده آنجناب با اهل بیت از مکه بیرون آمده روی بکوفه نهاد پس ابن زیاد حرامزاده لعین حر بن یزید ریاحی را طلب کرده هزار سوار همراه کرده گفت برو و هر جا که به پسر علی ابن ابیطالب برسی همراه او باش که بطرف دیگر نرود تا دروازه کوفه پس نفر موده آن لعین ساز راه نموده میرفتند تا بمنزل سراب رسیدند شب در انموضع توقف نموده صبح از آنجا روانه شده چون آفتاب بوسط السما رسید الحدت کرما لشکر حر

در بادیه فرود آمده در سایهٔ اسپان نشسته بودند دران
اثنا لشکر همایون اثر حضرت امام حسین علیه السلام
بایشان رسیدند لشکر حر جمع قلیل را دیدند تماشایی را
شده هر دو طرف صف بسته ایستادند حضرت امام
حسین علیه السلام چون آن لشکر را دیدند کس فرستاد
که این لشکر کیست و مقدم ایشان چه نام دارد کوفیان بیوفا
گفتند که فوج ابن زیاد است و سردار این فوج
حر بن یزید ریاحی نام دارد چون خبر بآنجناب رسید
آهسته آهسته می آمدند تا بایشان ملاقی شدند حر پیش آمد

واز اسپ

واز اسپ پیاده شد و رکاب پادشاه دین و دنیا
را بوسه داد حضرت پرسید که چه نام داری گفت
حر پس فرمود که بیاری ما آمدهٔ یا بجرب ما حر
گفت بجرب شما آمده ام حضرت فرمودند لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم انگاه فرمود
الکنو چه خیال داری گفت پسر زیاد فرستاده که
نگذارم که باز گردی بطرف دیگر روی تا کوفه و من
همه جا در خدمت شما باشم امام علیه السلام سکوت
اختیار کرده بعد از زمانی گفت ای حر وقت نماز

ظهر است تو رفته با مردم خود نماز کن تا من هم با مردم
خود نماز کنم حر گفت یا ابن رسول الله تو مقتدای
و امام زمانی پیش باید تا هر دو لشکر در عقب تو
نماز گذاریم امام حسین ع او را دعا کرد و همانجا فرود
آمده نماز پیشین گذاردند که ناگاه شتر سواری
در رسید نزدیک حر آمده و مکتوب ابن زیاد بدست او
داد مضمون آنکه در هر موضع که شترسوار بتو رسد
امام حسین علیه السلام را در منزلی که آب و گیاه نباشد
فرود آور حر نامه را بدست مبارک حضرت

امام حسین علیه السلام داد که اینک مطالعه کنید که
ابن زیاد چه قدر مبالغه در گرفتن و اذیت شما دارد
و من درین مقدمه حیران مانده ام که اگر ابا کنم از و
هم اندیشه دارم و اگر مرتکب این امر شوم از خدا و رسول خدا
شرم دارم پس به پنهانی لشکر مخالف بخدمت آن غریب
دشت بلا آمده گفت چشم حر برکنده باد که اگر بجانب
شما نگاه بد کند و دست حر بریده باد که بر روی شما تیغ
کشد یا ابن رسول الله چون مخالفان همراه اند و ما را
بضرورت در خدمت شما باید بود چون درین منزل

فرود آئیم شما بهانه آنکه حرم محترم همراه دور از
لشکر فرود آئید چون پاسی از شب بگذرد و مردم
در خواب غفلت باشند برخاسته کوچ کنید و از
هر طرف که خواسته باشید بروید و چون صبح شود
ما این مقدمه را بهانه خود کرده مراجعت کنیم
امام حسین علیه السلام از سخنان محبت امیر حر بسیار
مشعوف گشته اوراد دعا کردند پس آنگاه سوار شده
هر دو لشکر باتفاق یکدیگر میرفتند تا دو پاس از شب
گذشته فرود آمدند امام حسین علیه السلام دورتر از لشکر

فرود آمدند چون قوم مخالفین بخواب رفتند آنجناب
کوچ کرده راه بادیه را پیش گرفته میرفتند آن شبی بود
بغایت تاریک و نمیدانستند که آن عرصه بیابان بی
خان و مان بکجا میروند تا سفیده صبح دمید و جهان
تاریک روشن شد مرکب قافله سالار کربلا بر زمین
هولناک رسیده بایستاد آن امام هر چند تازیانه
بر اسپ میزد گام بر نمیداشت پس آنحضرت از همراهیان
پرسید که این چه زمین است شخصی عرض کرد که این
مکان را ارض ماریه میگویند حضرت فرمود که نام دیگر هم

داشته باشد گفتند این جا را کربلا مینامند حضرت
فرمود الله اکبر زمین کربلاست و این جای ریختن
خون ماست علی اکبر پیش آمده گفت ای پدر
بزرگوار این چه فال است که میزنی و دلهای ما
غریبان را پر سوز میکنی حضرت فرمود ای جان پدر
در وقت عزیمت صفین با جدت علی مرتضی ع
باین موضع رسیدیم امیر علیه السلام فرود آمدند و سر در
کنار برادرم حسن علیه السلام نهاده بخواب رفتند
و من بر سر بالین آنحضرت نشسته بودم ناگاه از خواب

بیدار شده گریه و زاری آغاز کردند برادرم گفت یا
ابتاه شما را چه شد که باین سوز گریه میکنی فرمود در
واقعه دیدم که دریای از خون بوده و حسین من در آن
دریای خون افتاده است و دست و پای میزند و فریاد
می کند هیچ کس او را یاری نمینماید پس روی بمن کرد
و گفت یا اباعبدالله ترا درین صحرا واقعه دست
خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر میکنم که بجز صبر و
شکیبائی چاره ندارم انگاه فرمود که چنین کن که
مزد صابران در شمار نمی آید القصه آنحضرت فرمودند

که شتر از انجا بخوابانید و بار بگشائید و خیمه ها را بر پا کنید
پس امام حسین علیه السلام از مرکب فرود آمد اما چون
قدم مبارک آن مظلوم بر خاک کربلا رسید خاک را
رنگ زرد شد و از و غباری بر خاست که گیسوهای
مبارکش پر گرد شده ام کلثوم گفت ای جان برادر
در تو عجب حالتی مشاهده میکنم و ازین بادیه هولی
در دل من بهم رسیده امام حسین علیه السلام او را تسلی داد
و شهربانو را طلبیده فرمود که ای یار دل نواز من
چون بینی مرا درین موضع از اسب افتاده سر و روی

درهم

درهم شکسته و همه اعضای من از زخم تیغ و تیر و نیزه
مجروح گشته زنهار که موی پریشان نکنی و سینه
نخراشی و طبانچه بر روی نزنی چون اهل بیت عصمت
و طهارت این سخنان جان گداز شنیدند بخروش
و فغان در آمدند و گفتند ای ستوده پیغمبران این چه
فال است که میزنی و این چه خبر موحش است که بما
غریبان میدهی آنحضرت فرمود که این امریست
شدنی و درین چاره بجز صبر و شکیبائی نیست میباید
که پناه بجناب احدیت جل شانه برید انگاه فرمود

تا خیمه را بر پا کردند راوی گوید که روز هشتم در لشکر امام حسین
علیه السلام قطرهٔ آب یافته نمی شد و آن لشکر همگی مبتلا گردیدند
فریاد العطش العطش برکشیدند امام حسین علیه السلام خود
برخاست و بموضع آمده فرمود که اینجا را بکنید چون
کندند چشمهٔ آب خوشگوار برآمد لشکر همه آب خوردند
و چهارپایان خود را سیراب کردند باز آن چشمه ناپدید
شد بعد از آن هر چند جستند اثری از وی ظاهر نشد
چون این خبر بابن زیاد رسید نامه بعمر سعد نوشت و
فرستاد که امام حسین علیه السلام را مهلت داده که

در ارض

در ارض ماریه چاهی بکند و مردم خود را سیراب کند
بخلاف گذشته چون بر مضمون نامه مطلع گردی
کار بروی تنگ کن که اینک لشکری تعاقب
میفرستم پس شمر لعین را با چهار هزار نامرد بمدد عمر سعد
فرستاد و همچنین در پی هم لشکری میفرستاد تا مجموع
بیست و دو هزار نامرد جمع شدند و آن ملعون روی
با تمامی لشکر
بلشکرگاه امام زمان علیه السلام نهاد و در آن محل
آنجناب مستطاب سر بر زانوی غم نهاده بخواب
رفته بود چون خدمتکاران گرد سپاه و نعرهٔ سواران

ملاعین را دیدند حضرت امام حسین علیه السّلام را بیدار کردند
چون همای خونین کفن عرصهٔ قیامت از آن حال مطّلع
گردید برادر خود عبّاس را با بیست سوار از موالیان
جان نثار پیش ایشان فرستاد و فرمود برو و این قوم
را از راه تلطّف و مهربانی بازگردان و بگو که از
روز چیزی باقی نمانده است و امشب شب آدینه است
مهلت طلب کن که بمراسم طاعت و اوراد خود
مشغول شوم پس عبّاس بموجب ارشاد در برابر
لشکر غدّار رسیده فریاد برکشید و گفت ای مردمان

جگرگوشه

جگرگوشهٔ رسول خدا و سرور سینهٔ علیّ مرتضی و نور چشم
حضرت خیر النّسا صلوات الله علیهم امشب دیگر مهلت
میطلبد و چنان میداند که شب بازپسین است که
بمراسم طاعت و اوراد اشتغال دارد عمر سعد از
استماع این سخنان با لشکر خود مشورت کرد ایشان
گفتند که ما به تنگ آمده ایم و از ابن زیاد میترسیم عمر
بن الحجاز بانگ بران جماعت زد که اگر این قوم از
روم یا چین میبودند و مهلت میخواستند البتّه مهلت
میدادید آخر این جماعت اهل بیت پیغمبر شما اند

وشما امت جد او اید از قادر حقیقی بترسید و از خلایق
شرم دارید و ازین جهالت باز گردید مردمان ازین
سخنان دست از حرب باز داشتند و همه در آنجا
فرود آمدند و عباس مراجعت کرده باز گردید
و چون طلوع صبح بدمید و گریبان از غم ان غریبان
چاک زد فریاد کوس حربی و ناله نای رزمی از لشکر
مخالفان بملاء اعلی رسید جوق جوق سوار و پیاده
مکمّل و مسلّح روی بمیدان نهادند و علمها نصب
کردند و موالیان آنحضرت هم لباس فنا پوشیده

و جام

و جام شهادت نوشیده از خدمت قافله سالار کربلا
مرخص گشته بمیدان آمدند و در برابر صف مخالفین صف
بستند پس انگاه حضرت امام حسین علیه السلام
بخیمه در آمده عمّامه رسول خدا را بسر بسته و درّاعه
آنحضرت را در پوشید و شمشیر شهسوار میدان لا فتی
را حمایل کرده براسب ذو الجناح سوار شده روی
بمیدان نهاد و فریاد برکشید که ای اهل عراق و شام
شما را سوگند میدهم و میدانید که من نبیره محمّد مصطفی ام
و نور چشم علی مرتضی و جگر گوشه فاطمه زهرا و برادرم

حسن مجتبی است و عمّم جعفر طیّار است و عم پدرم
حضرت حمزه سیّد الشهدا است و این عمّامه رسول خدا
است که در سر دارم و درّاعه اوست که پوشیده ام
و این شمشیر پدرم علیّ مرتضی است که حمایل کرده ام
و مرکب خاصه اوست که بزیر ران دارم بر من ظلم
مکنید و ازین مقدّمات دست بر دارید عمر سعد پیش آمده
و گفت یا ابن رسول الله اینها نتیجه ندارد بیا با یزید
بیعت کن تا ترا امان دهیم و الّا نه بشمشیر آبدارت
هلاک سازیم و تیری بر کمان پیوست و بلشکرگاه

حضرت امام حسین علیه السّلام انداخت و روی
بلشکر خود کرد و گفت گواه باشید که اوّل کسیکه تیر
بلشکر حضرت امام حسین علیه السّلام انداخت من
بودم آنگاه حُرّ بن یزید الریاحی پیش لشکر خود آمد
و گفت ای عمر سعد البتّه با امام حسین علیه السّلم جنگ
خواهی کرد گفت آری گفت بسی تن بی سر خواهد شد
تازیانه بر اسپ خود زده در میدان در آمد برادرش در
پهلوی او ایستاده بود بنوعی لرزه در حُرّ افتاده بود
که از طپیدن دل او برادرش واقف شد گفت

ای برادر ترا در بلاد عراق از جمله دلیران زمانه میشمرند
این لرزیدن از چه سبب است گفت ای برادر
لرزیدن دلم از آن است که نفس خود را مخیّر ساختم
میان بهشت و دوزخ و در حال نعره زد و گفت
ای برادر بدانکه نفس من رضای خدای تعالی را
اختیار کرده است و اسپ برانگیخت و نزد امام
حسین علیه السّلام آمد و پیاده شد پا و رکاب شاهزاده
بوسید و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که
این جماعت قصد تو کنند اکنون تمرّد و عصیان

ایشان

ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو آمده ام آیا توبه
من قبول است حضرت امام حسین علیه السّلام دست
مبارک بر سر و روی وی مالید و فرمود جرمی که نسبت
بمن کرده ناکرده انگاشتم مردانه باش و دل بر حرب
قوی دار حرّ با دل پر از محبّت حضرت امام حسین علیه السّلام
روی بمیدان نهاد و مصعب چون بدید که حرّ آخرت را
بدنیا اختیار کرده او نیز مرکب برانگیخت و در فتراک
حضرت امام حسین علیه السّلام آویخت و چون بمیدان
رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی من هم

باتو موافقت کردم انکاه حُرّ نزد حضرت امام حسین ع

آمد و اجازت خواست که یا ابن رسول الله صلّی الله علیه و آله

میخواهم مرا رخصت دهی تا بحرب روم شاهزاده فرمود

ای حُرّ تو مهمان مائی صبر کن تا دیگری بحرب رود

حُرّ مبالغه بسیار نمود و آخر رخصت یافته روی

بمیدان نهاد و او را در میان مبارزان عرب با هزار

مرد برابر میکرفتند و نعره برکشید و مبارز طلبید چون

عمر سعد حُرّ را دید در میدان استاده مبارز می طلبید

صفوان بن حنظله را کفت تو از اکابر عربی برو

و حرّ را

و حُرّ را باز کردانیده پیش ما بیار صفوان بیامد و در برابر حُرّ

بایستاد و کفت ای حُرّ تو مرد عاقلی روا باشد که

از یزید برکردی و روی بحضرت امام حسین علیه السلام

آری حُرّ کفت که ای خردمند از تو عجب است که

این سخن میکوئی صفوان کفت من اینها همه را میدانم

امّا ما مردم سپاهیم ما را ایراق و مال می باید و فضیلت و

تقوی بچه کار آید این بکفت و نیزه حواله سینهٔ بی کینهٔ حُرّ

کرد و حُرّ در میان کرمی نیزه بر سینهٔ پر کینه اش زد که

از پشتش بیرون آمد و از زین در ربود و چنان بر زمین زد

که استخوانهای او درهم شکست و خروش از هر دو لشکر
برآمد حر روی بجانب حضرت امام حسین علیه السلام
کرد و گفت یابن رسول الله از من راضی شدی و مرا بحل کردی
فرمود از تو راضی شدم حر چون بشارت شنید
بنشاطی تمامتر روی بمیدان نهاد و بحرب در پیوست
و بهر جانب که میتاخت مانند شیر بیشه از کشته پشته
میساخت و مقارن این حال پیاده در دوید و اسپش را
پی کرد حر پیاده بحرب در آمد و چون شاهزاده
دید که حر پیاده جنگ میکند اسپ تازی نژاد فرستاد

تا حر

تا حر سوار شود چون مرکب را در پیش حر آوردند
رکابش را ببوسید و سوار شد بر یمین و یسار میزد
و مردمان کاری با فکند تا تمامی لشکر پراکنده کرد
حر خواست که برگردد و نزد حضرت امام حسین علیه السلام
آید هاتفی آواز داد که ای حر باز مگرد که حوران منتظر
قدوم تو اند پس حر از امید آن رو بجانب حضرت امام حسین ع
کرد و گفت یابن رسول الله نزد جدت میروم هیچ پیغامی
داری بفرمای شاهزاده گریان شد و گفت ای حر
خوشدل باش که ما هم از عقب تو می آئیم خروش از اصحاب

بار حضرت امام حسین علیه السّلام برآمد حرّ خود را بر قلب
لشکر زد و جنگ میکرد تا نیزه اش بشکست انگاه تیغ
برکشید و خود را بعلمدار رسانید عمر سعد لعین بطاقت شده
نعره بزد که گرد وی درآئید و لشکریان بیکبار بر وی غلبه
کردند و زخم بر وی میزدند ناگاه قصور بن کنانه نیزه
بر سینهٔ بیکینهٔ حرّ زد حرّ دران گرمی شمشیری بانداخت
و بر فرق آن بدبخت آمد که تا سینه اش بشکافت و حرّ
نیز از اسپ در افتاد و نعره زد که یا ابن رسول الله ادرکنی
حضرت امام حسین علیه السّلام مرکب برانگیخت و حرّ را

از میان

از میان سپاه ان ربوده در پیش لشکر خود آورد و پیاده شد
و سر حرّ را در کنار خود نهاد و با آستین مبارک خود گرد از
رخسارهٔ او پاک میکرد حرّ چشم باز کرد و سر خود را در کنار
حضرت امام حسین علیه السّلام دید تبسّمی کرد و گفت یا ابن
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم از من راضی شدی
شاهزاده حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود چنانچه
من از تو راضی شدم حق سبحانه و تعالی نیز از تو راضی و
خشنود باد حرّ چون این سخن فرحت اثر و بشارت مسرت انگیز شنید
خوشحال و شادمان شده نقد جان را در قدم مبارک آنسرور پاکیزه گهر نثار کرد

قالوا انا لله **الخطبة الثامنة** وانا الیه راجعون
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی جعلنا من زمرة احباء
الحسین ونور قلوبنا بمحبة الشهادة تحت
لواء الحسین وعظم اجورنا واعد لنا
الدرجة العلیا بعزاء الحسین وصلواته
علی سیدنا سید الکونین محمد الذی بالغ
فی حقه حتی قال حسین منی وانا حسین
وعلی السعداء الذین بذلوا مهجهم دون

الحسین بکربلاء آل الحسین وعلی آله
الطیبین الطاهرین المظلومین من ابناء
الحسین ولعنة الله علی الکافرین الاشقیاء
من اعداء الحسین

بند هشتم — **محتشم**

ای مونس شکسته دلان حال ما ببین
ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند
در ورطهٔ عقوبت اهل جفا ببین
بر خلد بر حجاب دو کون آستین فشان

کاندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین

نی نی درآ چو ابر خروشان بکربلا
طوفان سیل و فتنهٔ موج بلا ببین

تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
سرهای سروران همه بر نیزها ببین

آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین

آن تن که بود پرورشش در کنار تو
غلطان بخاک معرکهٔ کربلا ببین

با بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
تو خاک اهل بیت رسالت بباد داد

مجلس هشتم در شهادت قاسم علیه الرحمة

اما راویان اخبار جگر سوز و ناقلان آثار حکایت غم اندوز چنین روایت کرده اند که چون قاسم بن حضرت امام حسن علیه السلام چهره برادر خود را بنگارستان حادثهٔ جانگداز خراشیده دید آه درد ناک از جگر غمناک برکشید و خونابهٔ درد از فوارهٔ دیده ریزان کرد و آمد و در پیش حضرت

شاه شهیدان آمد و گفت ای عمّ بزرگوار و ای نبیرهٔ
احمد مختار مرا دستوری ده تا بحرب روم که پیش ازین
بار فراق برادرم را طاقت ندارم حضرت امام حسین
علیه السلام فرمود ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری
و انیس دل فکاری من ترا چگونه اجازت حرب
دهم و داغ مفارقت تو چگونه بر سینه نهم مادر قاسم
چون این خبر شنید که قاسم عزیمت حرب میکند
سر و پا برهنه از خیمه بیرون آمد و دامن قاسم در دست
پیچیده فریاد بر کشید بیت ای بدلم کرفته جا لطف کن

از نظر

از نظرم مرو مرهم سینه چون توئی مردم دیده هم تو شو
القصه قاسم اجازت حرب نیافت و بخیمه در آمد
و مغموم و محزون سر بر زانوی تفکر نهاده ناگاه بخاطرش
رسید که پدرش روزی تعویذ نوشته و بر بازوی قاسم
بسته بود و فرموده بود که ای فرزند هر وقتی که اندوهی
و ملالی بتو رسد که دفع آن نتوانی کرد این طومار را بگشا
و بدانچه نوشته اند عمل کن فی الحال قاسم آن تعویذ
را از هم باز کرده میخواند دید که پدرش نوشته که
ای قاسم ترا وصیت میکنم روزی که عمت امام حسین علیه السلام

را به بینی که در دشت کربلا بدست کوفیان بیوفا
و شامیان بیحیا گرفتار شده باشد زنهار که سر خود را
دریغ نداری و هر چند ترا مانع شود تو الحاح نمائی
قاسم چون این رقعه را بخواند خوشدل شد و شادمان
گشت و نزد عم بزرگوار خود آمد و آن صورت را
بموقف عرض رسانید حضرت امام حسین علیه السلام
چون آن طومار را بدید که خط برادرش حضرت امام حسن ع است
آهی سوزناک از جگر برکشید و زار زار بگریست و از
روزگار ملاقات آنحضرت یاد آورد فرمود ای جان عم

میخواهی

میخواهی که بدین وصیت عمل نمائی مرا نیز در بارهٔ تو
وصیتی فرموده است و من نیز داعیه دارم که آن را
بجای آرم بیا تا ساعتی درین خیمه در آئیم پس برادران
عون و عباس را طلبید و مادر قاسم را گفت جامهای
زیبا بقاسم بپوشان قاسم جامهای زیبا بپوشید
و خواهر خود زینب را گفت که عیبه جامهٔ برادرم حضرت
امام حسن علیه السلام را بیاور زینب عیبه را بیاورد
و عیبه را بگشاد و دراعه و جامهٔ قیمتی در قاسم
پوشانید و عمامهٔ زیبا بدست مبارک خود بر سر وی بست

ودست دختر فاطمه را بگرفت و گفت ای قاسم
این دختر نامزد توست که پدرت مرا وصیت کرده بود
تا امروز نزد من بود حالا بتو سپردم و دختر را با وی
عقد بست و دستش را بدست قاسم داد و از خیمه
بیرون آمد قاسم دست عروس بگرفت و در روی
او مینگریست و زار زار میگریست و سر در پیش می افکند
ناگاه از لشکر عمر سعد لعین آوازی برآمد که آیا هیچ
مبارزی مانده است یا نه قاسم دست عروس را رها
کرده و خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامنش

بگرفت که ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجا
مینمائی قاسم بگریه درآمد و گفت ای نور دیده وای
راحت جان غمدیده عزم میدان دارم دامنم
بگذار که عروسی و دامادی ما بقیامت افتاد عروس
گفت ای قاسم فردای قیامت بچه علامت ترا
بشناسم قاسم دست زد و از سر آستین خود بدرید و گفت
بدین نشان مرا طلب کن عروس نیز دست زد و
گریبان خود را تا دامن چاک کرد و غریو از اهل بیت
برآمد چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که

قاسم بمیدان میرود فرمود ای جان عم بپای خود
بگورستان میروی اما بدینگونه نباید رفت دست زد
و گریبانش چاک زد و سر دستارش بدو جانب روی
فرو گذاشت و لباس بشکل کفن پوشانید و تیغ خود
بدست وی داده بمیدان فرستاد قاسم بمیدان درآمد
و مبارز طلبید جنگ میکرد تا بسیاری از منافقان
بدوزخ فرستاد دیگر کسی بحرب قاسم جرأت نکرد
القصه عمر سعد ازرق شامی را طلبید که سپهسالار
شامیان بود گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار

می‌ستانی و طنطنهٔ شجاعت در شام و عراق میرسانی
چرا بیرون نمیروی که این جوان هاشمی را بکشی ازرق
گفت ای عمر سعد این سخن از تو عجب است که مرا در
ولایت شام برابر هزار سوار برگرفته اند و تو مرا
بحرب کودکی میفرستی میخواهی که نام و ناموس مرا
درهم شکنی عمر سعد بانگ بروی زد که ای ملعون
این پسر رسول خداست اگر ضرورتی تشنگی نبودی
او را عار می آمدی که با من و تو حرب کند ازرق
گفت اگر اعضای مرا ذره ذره کنند من بحرب او نروم

اما سه پسر دارم که همه شجاع و دلاورند یکی را بفرستم
تا بمیدان برود و سر او را بیاورد پس پسر مهتر را بخواند
و بر اسپ خود سوار کرده بمیدان فرستاد و آن ملعون
اسپ خود را بجولان در آورد و بر قاسم حمله کرد قاسم
بانگ بر مرکب زده پیش حمله او شد و نیزه حواله سینه او
کرد او سپر فولاد پیش آورد نیزه قاسم بر سپر آمد
و سنان بشکست قاسم خشم گرفته نیزه از دست بیفکند
و تیغ بر کشید و حواله او نمود سپر ازرق پسر بشکست و بر
قاسم زده مجروح کرد محمد انس از لشکر امام علیه السلام

دید که قاسم سپر ندارد و سپر لوی رسانید قاسم سپر
گرفته آهنگ حرب نمود القصه قاسم موی سر او را
بگرفت و در دست پیچیده مرکب برانگیخت و
چنان بر زمین زد که همه اعضا در هم شکست و
اسپ بروی دوانید پس تیغ قیمتی او را که بود
برداشت و نیزه او را بر گرفته مبارز طلبید پسر دوم بر سم
دلاوران روی بقاسم نهاد و گفت ای پسر حسن بکشتی
جوانی را که در بلاد شام و عراق مثل نداشت قاسم
گفت ترا به برادرت رسانم پس قاسم نیزه بر شکمش زد

که از پشتش بیرون آمد ازرق چون دید که دو پسرش
کشته شد از اسپ فرود آمد و خاک بر سر میکرد و
میگریست و سلاح بر تن نجس خود راست میکرد بعزم
آنکه بمیدان رود پسر سیوم نگاه کرد پدر را بدان حال دید
بانگ بر اسپ زده در برابر قاسم آمد و آهنگ دشنام کرد
قاسم التفات ننمود و آهنگ حرب کرد پسر ازرق
نیزه حواله قاسم کرد شاهزاده تیغ بر وی زد که دستش
را قلم کرد و آن بدبخت روی بهزیمت نهاد از اسپ
در افتاد و بجهنم واصل شد چون ازرق سه پسر را کشته دید

از غایت خشم مقابل قاسم آمد و گفت ای سنگیندل
سه پسر مرا کشتی که در عراق و شام نظیر نداشتند قاسم
فرمود ترا بپسرانت رسانم اما چون امام حسین علیه السلام
ازرق را در برابر قاسم دید دست بدعا برداشت و نصرت
قاسم را از خدا تعالی خواست و مردم از نزدیک و دور
نظاره آن دو مبارز میکردند ازرق بر قاسم حمله کرد
قاسم حمله او را رد نموده و هر چه او می بست این میگشود
تا دوازده طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شد ازرق
نیزه بر اسپ قاسم زد مرکب از پا در افتاد قاسم پیاده بماند

امام حسین علیه السلام محمد انس را گفت در باب جگر گوشهٔ
برادرم امام حسن علیه السلام را و این اسپ بوی برسان
محمد انس اسپ را نزدیک قاسم آورد تا سوار شد و بر
ازرق حمله کرد و چون رعد خروشان برآمده فرمود که ای ازرق
روا باشد که تو مردی سپاهی باشی و تنگ اسپ را ملاحظه
نکنی که چنان سست شد که از پشت مرکب در افتی ازرق
پشت خم کرده تا تنگ اسپ را ملاحظه کند قاسم نزدیک
وی درآمد و ضربتی بر میانش زد مثل خیار دو نیم کرد
غریو از لشکر شام برآمد و قاسم برابر عمر سعد لعین آمده

آواز داد که ای جفا کاران بیوفا و ای تیره روزکاران
بیصفا بسی یاران حسین علی را شهید کردید و از خویش
و اقربای او دمار برآوردید اندک جمعی پریشان حال
مانده اند وقت آنکه دست از ما بدارید و ما را بدین تشنگی و
زاری بگذارید و از آنچه کرده اید پشیمان شو عمر سعد
لعین حرامزاده جواب داد که شما را وقت شده که از سر
نافرمانی درگذرید و به بیعت یزید پلید درآیید قاسم گفت
ای عمر سعد اسپ خود را آب دادهٔ و جگر گوشگان
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از تشنگی جان

آخرص

بلب آمده و تو از ایشان آب دریغ میداری از تشنگی

روز قیامت براندیش و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر

یاد کن پس نزد حضرت امام حسین علیه السلام آمد و ران و رکاب

آنحضرت را ببوسید و از حرارت هوا و تشنگی بنالید و فرمود

که اگر یک شربت آب یابم دمار ازین مشرکان برآرم

حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که نزدیک شده که

از دست جدت شربت کوثر نوش کنی و این غمها

و المها فراموش کنی برو که مادرت از فراق تو مینالد

و زاری میکند قاسم رو بخیمه مادر آورد و شنید که

مادرش

مادرش با عروس میگوید ای فرزند ارجمند و ای

آرام دل دردمند و ای غریب مستمند تو کجائی و چرا

دیدار عزیز بمادرت نمی نمائی عروس مینالید و میگفت فرد

برفت آن ماه و ما را در دل از وی صد هوس مانده

غم هجران او با جان شیرین هم نفس مانده قاسم

چون این صدا شنید فریاد برکشید و مادر قاسم و عروس

خبر یافته از خیمه بیرون آمدند و در دست و پای

قاسم افتادند قاسم ایشان را دلداری میکرد و بصبر

و تحمل وصیت میفرمود بار دیگر روی بمیدان آورد و چشمش

بر علامت ابن زیاد بنهاد علیه اللعنه افتاد و خون ان سپاهی
مرکب بران طرف معطوف کردانید و همت بر نگونساری
علم مصروف داشته و چشم از علمدار بر نمیداشت تا خود را
بعلمدار رسانید میخواست که علم را از پای در آورد
نا گاه پیادکان سر راه بروی گرفتند همین که قاسم
بحرب پیادکان مشغول شد سواران گروهی در آمدند
نیزه و تیر و تیغ حواله او کردند قاسم در دریای حرب غوطه
خورده قریب بسی سوار و پنجاه پیاده را از پا افکند و
صف سواران را بر هم زده خواست که بیرون آید

مرکبش

مرکبش را تیر باران کردند و شیث بن سعد نیزه بر سینه
قاسم زد که سنان از پشت مبارکش برون آمد قاسم
دران حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار
از وی رفته از اسپ در افتاد و گفت یا عماه ادرکنی
حضرت امام حسین علیه السلام چون اواز قاسم بشنید مرکب
در تاخت دید که قاسم در میان خاک و خون غرق شده
و شیث بر سر او ایستاده میخواهد که سر مبارکش از تن جدا
کند حضرت امام حسین علیه السلام ضربتی بر میانش زد
که بدو نیم شد انگاه قاسم را در ربود و بدر خیمه آورد

هنوز رمقی در قاسم مانده بود حضرت امام حسین ع

سرش را در کنار گرفته بوسه بر رویش میداد و مادر

و عروس جامها بر تن خود چاک کردند و سر خود بر کفهای

قاسم میمالیدند و میگریستند قاسم چشم باز کرد و بر ایشان

نظر و تبسمی کرده جان بجان آفرین تسلیم کرد و خروشی از

بارگاه حضرت امام حسین علیه السلام برآمد مخدرات اهلبیت

بناله و زاری در آمدند مادر قاسم نوحه میکرد و میگفت

بیت

ای شهید مادر وای مقتول مادر وای مظلوم مادر عروس

خون قاسم را گرفته بسر و روی خود میمالید بسر و سینه سنگ میزد

قالوا

قالوا انا لله وانا الیه راجعون

الخطبة التاسعة

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین مجالسنا بذکر

ثناء الحسین ونور عیوننا ببکاء سید

الشهداء آل الحسین وجعل شفاء اسقمنا

فی تراب کربلاء الحسین ووعدنا رفیع

الدرجات فی الجنان بمودة اولیاء

الحسین وکفر عنا سیئاتنا وضاعف
لنا حسناتنا بمحبة ابناء ونرجوان یمیتنا
الحسین
فی الدنیا فی ارض کربلاء الحسین
ویحشرنا فی الاخرة مع اقرباء الحسین
ویجعلنا فی القیمة من الحاضرین تحت
لواء الحسین وصلی الله علی خیر خلقه محمد
واله الطیبین ولعنة الله علی اعدائهم
ومخالفیهم اجمعین والحمد لله
رب العالمین ○ بند نهم محتشم

برخوان

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند
اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند
نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید
زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
پس آتشی ز اخگر الماس ریزها
افروختند و بر حسن مجتبی زدند
بس ضربتی کزان جگر مصطفی درید
بر حلق تشنهٔ خلف مرتضی زدند
وانکه سرادق که فلک محرمش نبود

گفتند از مدینه و در کربلا زدند

از تیشهٔ ستیزه دران دشت کوفیان

بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند

اهل حرم دریده گریبان گشاده مو

فریاد بر در حرم کبریا زدند

روح الامین نهاده بزانو سر حجاب

تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب

مجلس نهم در شهادت حضرت عباس علی علیه الرحمة

اما راویان اخبار جگر سوز و ناقلان آثار حکایت

غم اندوز

غم اندوز چنین روایت کرده اند که بعد از شهادت
قاسم عباس علی که علمدار حضرت امام حسین ع
بود چون احوال برادران بدین منوال مشاهده نمود
سیل خون از چشمه چشم گشود و گفت آیا برادران
و عزیزان کجا شدند آنگاه علم برداشته پیش حضرت
امام حسین علیه السلام آمد و علم بر بالای سر مبارکش
بر پای داشت و گفت ای برادر علمداری ما و تو
بقیامت افتاد مرا اجازت ده حضرت امام حسین ع
بگریست و گفت ای برادر نشانهٔ لشکر ما تو بودی

اکنون که رفتی همه جمعیتهای ما بتفرقه مبدّل میشود پس حضرت
امام حسین علیه السّلام فرمود چون اوّل بمیدان روی
بران قوم حجّت گیری و آنچه با تو گویم باز گوی
اگر نشنوند آغاز حرب کنی پس کلمهٔ چند با و گفت و
اجازت داد عبّاس مبارز نامدار بود و سوار
بغایتی عالی مقدار و جرأت و شوکت از حیدر کرّار
میراث داشت درین محلّ بر مرکب جلدی سوار شده
تیغ مصری و سپر مکّی حمایل کرده و خود روی بمیدان
نهاد تا آنکه بمیدان رسید و عنان مرکب را کشید

وگفت ای قوم که این ستوده پیغمبر شماست و میگوید
که برادران و خویشان مرا بکشتید و بزرگان دین و صحابه
تابعین مرا بر خاک هلاک انداختید اکنون مرا چند تن
آب دهید که عورات و اطفال بنوشند که تشنگی
ایشان کم شود و یا مرا بگذارید که این باقی اطفال که
زنده اند به بلاد روم یا بلاد هند روم و ولایت
حجاز را بشما گذارم و شرط میکنم که فردای قیامت با شما
خصمی نکنم و شما را حواله با خدا نمایم که او هرچه خواهد
کند چون این پیغام جگر سوز را عبّاس گذرانید غلغله

از سپاه پسر زیاد برآمد جمعی خاموش شدند و قومی دشنام
آغاز کردند و بعضی پشیمانی خوردند و گروهی زار زار
بگریستند اما شیث ربعی و شمر ذی الجوشن و حجر الابحار
هر سه پیش آمدند و گفتند ای پسر ابو تراب برادرت را
بگو که اگر همه دنیا را آب بگیرد و در تصرف ما باشد
یک قطره از آن آب بتو و فرزندان تو ندهیم مگر وقتیکه
با یزید بیعت کنی و مطیع و منقاد پسر زیاد شوی عباس برا
برایشان نفرین کرده بازگشت و نزدیک حضرت
امام حسین علیه السلام آمد و آنچه شنیده بود بعرض رسانید

امام

امام حسین علیه السلام سر در پیش افکند آب از دیده
بگردانید آنگاه از بسیاری ناله اهل بیت که فریاد العطش
برآمد و آب در دیده حضرت امام حسین علیه السلام
بگردید عباس مشکی و مطهره برگرفت و نیزه در ربود
و روی بآب فرات نهاد و گفت میروم تا آبی بیاورم
بکار آرم یا در دریای خون غوطه خورم و راوی گوید که
چهار هزار نامرد بر لب آب فرات موکل بودند چون
حضرت عباس روی بآب فرات آورد آن
چهار هزار کس سر راه بروی گرفتند عباس گفت

در مسلمانی کجا روا باشد که دد و دام و چرنده و پرنده
ازین آب سیراب‌اند و شما فرزندان حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و جگر گوشگان حضرت فاطمه
زهرا صلوات الله علیها محروم میدارید و هیچ از تشنگی
قیامت اندیشه نمی کنید آن قوم چون این حدیث
بشنیدند پانصد نفر پیاده عباس را تیر باران کردند
عباس سپر بر سر کشیده و با نیزه بر ایشان حمله کرده
هشتاد نفر نامور را از پای در آورد و باقی را متفرق
ساخته خود را بلب آب فرات رسانید و اسب را در آب

النبی

راند

راند درین محل سواران در رسیدند و آهنگ حرب کردند
عباس بانگ بر مرکب زده از آب بیرون آمد آن
نامردان از خوف نیزه و بیم شمشیر او در رمیدند و حمله
آوردند عباس نیزه در آب افکنده و تیغ بر کشید و بر
ایشان حمله کرد و بهر جانب که روی آوردی مردم
از وی برمیدی تا وقتیکه لب آب فرات از مردم
خالی شد عباس فرود آمد و مشک پر از آب کرده خواست
که شربت آبی بخورد ناگاه از تشنگی حضرت امام حسین ع
و اصحاب یاد آورده آب نخورده و مشک را بر دوش راست

کشیده متوجه پیاده ها شد سواران ابن سعد راه بروی گرفتند
و با ایشان حرب میکرد ناگاه نوفل ابن ازرق بی خبر بر
بدو رسید و حربه حوالهٔ عباس کرد که دست راست
عباس از تن جدا شد پس مشک را بر دوش چپ گرفت
و آن دستش را نیز بینداخت مشک را بدندان
بر دوش کشیده و بضرب رکاب مردم را از پی
خود دور میکرد ناگاه تیری بر مشک زدند سوراخ شد
و آبها بریخت انگاه عباس بواسطهٔ آن دو زخم
گران از اسپ درافتاد چون حضرت امام حسین علیه السلام

آن

آن حال را مشاهده کرد آهی برکشید که زمین کربلا
از هیبت آن بلرزید محمد انس پیش حضرت امام حسین ع
ایستاده بود چون گریه حضرت امام حسین علیه السلام را
مشاهده کرد پیاده روی بمیدان نهاد دید که عباس
در میان خاک و خون غوطه خورده و بجوار حق پیوسته
خود را بر روی عباس انداخت و شیون و زاری درگرفت
آن بدبختان بدین روی سیاهان بر کین بیکبار بروی حمله
کردند و گوشت اعضای محمد انس ذره ذره بسرهای نیزه کرده ربودند

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۝

الخطبة العاشرة

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور عيوننا ببكاء سيد
الشهداء الحسين وجعل شفاء اسقمنا
بتراب كربلاء الحسين ورفع درجاتنا
في الجنان بمودة اولياء الحسين وجعلنا
في القيمة من الحاضرين تحت لواء الحسين
وكفر عنا سيئاتنا بشفاعة اباء الحسين

وضاعف

وضاعف لنا حسناتنا بمحبة ابناء
الحسين ونرجوا ان يحشرنا في الآخرة
مع اقرباء الحسين وصلى الله على خير
خلقه محمد واله الطيبين الطاهرين و
لعنة الله على اعدائهم ومخالفيهم اجمعين
والحمد لله رب العلمين

بند دهم — محتشم

چون خون ز حلق تشنهٔ او بر زمین رسید
جوش از زمین بذروهٔ عرش برین رسید
نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب

از بس شکستها که بارکان دین رسید
باد آن غبار چون بمزار نبی رساند
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
یکبار جامه در خم گردون به نیل زد
چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید
پر شد فلک زغلغله چون نوبت خروش
از انبیا بحضرت روح الامین رسید
کرد این خیال وهم غلطکار کین غبار
تا دامن جلال جهان آفرین رسید

نخل

نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
طوفان بآسمان زغبار زمین رسید
هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
او در دل است هیچ دلی نیست بی ملال

مجلس دهم در شهادت حضرت علی اکبر ع

آثار راویان اخبار جگرسوز وناقلان آثار
حکایت غم اندوز چنین روایت کرده اند
که چون حضرت امام حسین علیه السلام دید
که از یاران وبرادران وخویشان کسی نمانده

صلاح برتن خود راست کرده خواست که
بمیدان رود علیّ اکبر در دست و پای
بزرگوار افتاد و گفت ای پدر بزرگوار
هرگز مباد که بی تو یکساعت زنده مانم و مرا
در میان ظالمان مگذار و چندان حرب خود را
موقوف دار که من جان خود را نثار قدمت
سازم امّا دختران و خواهران حضرت امام حسین ع
در دست و پای علی اکبر افتادند و تضرّع
و زاری می نمودند بعد از بسیاری ناله و زاری

حضرت امام حسین علیه السّلام بدست خود
سلاح در روی پوشانید و بر اسپ عقابش
سوار کرد و مادر و خواهرش در رکاب او
در آویختند و بجای آب خون از دیده
میریختند و حضرت امام حسین علیه السّلام گفت
دست از و بدارید که عزم سفر آخرت دارد
و چون بمیان میدان رسید ساحت میدان
از روی مبارک او منوّر شد لشکر عمر سعد
در روی او حیران ماندند از عمر سعد علیه اللّعنه

پرسیدند که این کیست گفت این پسر حضرت
امام حسین علیه السلام است راوی گوید
هرچند علی اکبر مبارز می طلبید کسی در برابر او
نمی آمد تا شاهزاده خود را بر لشکر خصم زده
شور در میمنه و میسره انداخت بعد از حرب
بسیار مراجعت کرده پیش پدر آمده گفت
ای پدر بزرگوار العطش العطش حقا که اگر یک
شربت آبی می یافتم دمار ازین قوم
برمی آوردم حضرت امام حسین علیه السلام

غم اندوز چنین روایت کرده اند که چون
حضرت امام حسین علیه السلام دید که از
هیچ طرف یاری و مددکاری نمی آید و از
هیچ سوی آواز غمگساری نمی آید مخدرات
حجرات عصمت و طهارت خروش
برآوردند و فغان و شیون آغاز کردند حضرت
امام حسین علیه السلام فرمود که ای پردگیان
حرم عصمت و ای پرورش یافتگان
بحر عفت خاموش باشید که دشمنان

شماتت میکنند و صبر و شکیبائی شعار خود
سازید که در هر بلا جزع کردن موجب محرومی
از ثواب است و حضرت امام حسین ع
دختر خود سکینه را بنواخت و خواهران را
گفت امروز دختر من سکینه یتیم خواهد شد
با او بی التفاتی مکنید که دل یتیمان نازک میباشد
و پس از واقعه من روی و موی برهنه
مکنید و طبانچه بر چهره خود مزنید و روی
و سینه مخراشید و جامه چاک مسازید که

عادت

عادت جاهلان است اما شما را از گریه منع
نمیکنم که شما بیکسان و غریبان مظلومید و بیچاره
و آواره شده محرومید و با این بلا و مصیبت
گرفتار شده و بشهادت سراسیمه و پریشان
خواهید گشت چون زینب و ام کلثوم و شهربانو
و سکینه این خبر جانگداز شنیدند بیطاقت
شده بمثابه گریه آغاز کردند که صومعه داران آسمان
از آه و ناله ایشان بفریاد آمدند و حضرت امام حسین ع
ایشان را تسلّی داده بعزیمت حرب سوار شده

خواست که بمیدان رود ناگاه خروش عظیم
و غلغله بزرگ بسمع مبارک آن سید رسید
و سبب آن پرسید گفتند ای سید و سرور
وای مهتر و بهتر زمانه ستمگر برما هر زمان جفای
دیگر مینماید علی اصغر از راه تشنگی زاری
و بیقراری میکند امروز دو روز است که
مادرش آب نخورده و شیر در پستان مادرش
خشک شده و آن طفل شیرخواره بهلاکت
نزدیک شده حضرت امام حسین علیه السلام

فرمود

فرمود که او را نزدیک من آرید زینب او را
برداشته به پیش پدر آورد و آن معصوم مظلوم
آنطفل را بر روی دست آورده نزدیک صف
لشکر مخالفین آمده آواز داد که ای قوم اگر
من پیش شما گناهکارم این طفل باری هیچ
گناهی ندارد این را یکجرعه آب دهید که
از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش خشک
شده و آن جفاکاران سنگدل گفتند
محالست که بغیر حکم پسر زیاد یکقطره آب

بتو و فرزندان تو دهیم ناگاه سگ حرامزاده
تیری بجانب حضرت امام حسین علیه السلام
انداخته آن تیر بر حلقوم آن معصوم رسید
آنحضرت آن تیر را از حلق آن طفل معصوم
مقتول کشیده و خون از حلق مجروح او
میچکید و حضرت امام حسین علیه السلام آن
خون را از دامن پاک میکرد و نمیگذاشت
که بر زمین ریزد آنگاه رو بخیمه نهاد و مادرش
را طلبیده گفت بستان این طفل شهید را

که از

که از حوض کوثر آب داده اند حضرت شهربانو
خروش بر آورد و خواتین اهل بیت رسالت
فغان بر کشیدند و حضرت امام حسین علیه السلام
نیز بر حال آن مظلوم گریه میکردند و میفرمودند
تا جدا گشتی از کنار پدر ٭ تیره شد بی تو روزگار پدر ٭

الخطبة الثانی عشر إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ○
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ○
الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا وَجَعَلَنَا مِنَ

شیعة ابناء الحسین رب العالمین
الذی اعزّنا ونوّر عیوننا علی بکاء
الحسین الرحمن الرحیم الذی شرّف
الملئکة والنبیین بزیارة قبر سید الشهداء
الحسین مالک یوم الدین الذی دلّنا
طریق المستقیم وصیّرنا من احبّاء
الحسین ایاک نعبد عبادة تحشرنا
مع الشهداء الذین قتلوا بکربلاء
الحسین وایاک نستعین استعانة

توفّقنا وتبکینا وتحزن قلوبنا
علی عزاء الحسین اهدنا الصراط
المستقیم الذی هدانا ونصرنا علی
اعداء الحسین صراط الذین انعمت
علیهم وبشّرتهم بالجنة فی عزاء
الحسین غیر المغضوب علیهم ولا
الضالین والحمد لله رب العلمین

قصه شهادت حضرت امام حسین صلوات الله وسلامه علیه

امارا ویان اخبار جگر سوز ناقلان آثار

حکایت غم اندوز چنین روایت کرده اند که
بعد از شهادت علی اکبر بغیر از حضرت
امام زین العابدین و اهل بیت و حضرت
امام حسین علیه السلام دیگر کسی نمانده بود که
چون پرده نشینان حرم حجره عصمت و طهارت
حضرت امام حسین علیه السلام را تنها دیدند
آه سوزناک از جگر بر کشیدند و زار زار میگریستند
و شاهزاده از غریبی و یتیمی فرزندان و بیکسی
ایشان براندیشید و خود را از گریه نتوانست نگاهدارد

نظم

نظم ای دریغا دیده انصاف اگر بینا بدی ٭
سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی ٭ بر غریبی
حسین و درد او بگریستی ٭ حضرت خیر البشر گر
اندران صحرا بدی ٭ کی توانستی کشیدن تیغ بر
رویش کسی ٭ گر علی مرتضی با ذو الفقار آنجا بدی ٭
چون حضرت امام زین العابدین پدر بزرگوار
خود را تنها دید با وجود آنکه مریض بود از خیمه
بیرون آمده نیزه را در ربود اما از غایت ضعف
نیزه را نمی توانست برداشت با چنین حالتی رو

بمیدان نهاد چون چشم امام حسین علیه السلام
بروی افتاد گفت الله اکبر برکردل نسل من
بتو باقی خواهد ماند و تو پدر ائمّه اهل بیت
خواهی بود نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد
شد و ترا وصیّ خود ساخته ام و عورات را بتو
سپارم و اماناتی که از جدّ و پدرم بمن رسیده
بتو میگذارم حضرت امام زین العابدین علیه السلام
رانجیمه در آورد و صلاح خود را طلبید
قبای خزّ مصری در پوشید و عمّامه حضرت
رسول خدا

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را بر بست
و سپر حمزه سیّد الشّهدا را بر دوش افکند و
ذو الفقار شاه ولایت را حمایل کرده بر اسب
ذو الجناح سوار شده آهنگ میدان نمود
و چون بمیدان رسید نیزه را بر زمین استوار
کرده موعظه بسیار گفت و نصایح بیشمار
کرد شیث ربعی و شمر ذی الجوشن علیهم اللّعنه
و العذاب گفتند یا ابن ابی تراب قصّه بر خود
دراز مکن بیا تا پیش پسر ابن زیاد بریم تا بر

نماید بیعت کنی و ازین مهلکه خلاص شوی حضرت
امام حسین علیه السلام سر مبارک در پیش
انداخت عمر سعد علیه اللعنه ازان بترسید
که حضرت امام حسین علیه السلام دیگر سخن کند
از قلب لشکر بیرون تاخت فرمود که سوار
و پیاده او را تیر باران کنید یکبار بیست
و دو هزار کس نامرد تیرها در کمان نهاده
بطرف حضرت امام حسین علیه السلام انداختند
قضارا یکی بر آن حضرت نرسید آن قوم

ازان فعل منفعل گشته باز آمدند درین محل شاهزاده
میخواست که حمله کند ناگاه گردی و غباری
برخاست چنانچه همدیگر را نمیدیدند و مقارن
این حال شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی
نشسته می آمد و از اسپ پیاده شد و رکاب
پادشاهزادهٔ دین و دنیا را بوسه داد و گفت
اَلسَّلامُ عَلَیکَ وَ عَلیٰ جَدِّکَ وَ اَبِیکَ امام حسین ع
جواب سلام او داد و فرمود که ای نیکبخت
تو چه کسی که در چنین وقتی بر من بیچاره مظلوم

غریب اواره سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله
من مهتر پریانم و مولی شاه مردانم و مرا زعفر
زاهدی میگویند و اینک لشکر آورده ام
پدرت بضرب ذوالفقار دیوان را مسلمان
کرده و در بیر العلم مرا بر ایشان امارت داده
و بعد از فوت آن امام همه در فرمان من هستند
دستوری ده تا با لشکر بر ایشان بتازیم
و دمار ازین مشرکان بر آریم و دوستانرا
شاد کنیم و این ستمکاران را در اندازیم

امام حسین علیه السلام فرمود ای زعفر خدات
نکوئی مزد دهد شمارا دستوری قتل آدمیان
نمیدهم از آنکه شما ایشانرا ببینید و ایشان
شمارا نه بینند این ظلم باشد اما ملائکه بدر
در حرب بنزدیک جدم آمدند و با کفار حرب
کردند آن حکم پروردگار بود تو باز کرد
زعفر گفت یا ابن رسول الله ما خود را بصورت
انسان نموده حرب کنیم اگر از ما کشته شوند شهید
راه تو کردند امام فرمود جزاک الله خیرا ای زعفر

من ور علم دارم که امروز بلقای پروردکار
خود خواهم رسید تو از برای خاطر من برکرد
و متعرض این قوم مشو همان ساعت زعفر
بازکشت و آن غبار فرونشست انکاه
حضرت امام حسین علیه السلام بخیمهٔ خود باز
آمد چون دید که آن مردمان در انکار و جدال
می افزایند باز روی بمیدان نهاد و جنک
میکرد تا سه صف لشکر از هم بردرید و بر خود
راه کشاده ساخت انکاه مرکب را براند تا بلب

آب فرات

آب فرات رسید فی الحال اسب را بجوی
آب راند و کف آب را برداشت تا بیاشامد
یکی آواز داد که ای حسین علیه السلام تو آب
میخوری و لشکر بخیمهٔ عصمت افتادند و غارت
می کنند حضرت امام حسین علیه السلام آن
کف آب را بریخت چون بلشکرگاه خویش
آمد کسی را ندید دانست که از روی مکر و حیله
گفتند اما حکم چنان بود که آن شب روزه را
بشراب بهشت گشاید آورده اند که حضرت

امام حسین علیه السلام از لب آب فرات
تا بخیمه رسید چهار صد کس را انجا که مذلت
انداخت چون بخیمه خود تشریف آورد فرمود
که ای بردگیان حرم عصمت چادرها در سر کشید
و میانها استوار بر بندید و بمصیبت من آماده
باشید انگاه حضرت امام زین العابدین را
در بر گرفت و گفت **بیت** بیا جانان وداعی
کن تا بلی آتشم بنشان * کر تیغ از استخوان بگذشت و
آب از فرق و کار از جان * ای فرزند عزیز من

چون

چون بمدینه رسی دوستان و محبان ما را
سلام ما برسان و بگوی که پدرم وصیت کرده
که هر که در مصیبت من بگرید یا کسی را بگریه در آرد
حق تعالی آتش دوزخ بر وی حرام گرداند
و من فردای قیامت بی او قدم در بهشت ننهم
القصه حضرت امام حسین علیه السلام اولاد
را وداع کرده خواست که بمیدان رود خروش
و فغان از اهل بیت بر آمد و اهل زمین و آسمان
بر حال آن گرفتاران و تنهائی حضرت امام حسین ع

بیگریستند شهربانو پیش آمد و گفت ای سید
و سرور من درین شهر غریبم و غمخواری ندارم
و خواهران و دختران تو اولاد پیغمبر اند
مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند
و حرمت حرم محترم تو ندارند حضرت امام
حسین علیه السلام خروش و فغان بر آورد
و فرمود ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو
دست نباشد و همیشه معزز و محترم خواهی
بود و بروایتی آنست که حضرت امام حسین ع

فرمود

فرمود که دران ساعت که مرا از پشت اسب
فرود آرند اسپ من نزدیک تو خواهد آمد برو
سوار شو و عنان بدو گذار که ترا از میان
دشمنان بیرون برد و بجائی که اراده حق باشد
خواهد رسانید امّا اصح آنست که شهربانو
همراه اهل بیت بشام رفته بود القصه شاهزاده
بار دیگر همه را وداع آخرین کرده سوار شد عمر سعد
لعین گفت ای قوم تنها یکیک حریف او
نیستید و حالا تشنه است و بهلاکت نزدیک

شده است یکبار بروی حمله کنید لشکریان
از جا بجنبیدند و حضرت امام حسین علیه السلام
را در میان گرفتند سرور شهیدان چون شیر
غران با شمشیر بران در میان ایشان افتاد
ارکان زمین را بصدای رعد آسای انا ابن
رسول الله بتزلزل می آورد و نگاه میکرد
یاری و هواداری نمیدید نقلست که شاهزاده
دیگر بار خود را بلب آب فرات رسانید
و کف آب برداشت تا بخورد حصین بن نمیر

تیری بر حلق مبارکش زد و قطره آب
بحلقش نرسید و دشمنان بیکبار حمله آوردند
و تن مبارک شاهزاده مجروح گردانیدند
از بسیاری زخم که بر تن مبارک شاهزاده
رسیده بود دست از حرب باز داشت
و مرکب نیز از کار باز ماند و آن سرور رسید
آنچه رسید زیاده برین طاقت بیان ندارد

قالوا انا لله و انا الیه راجعون

بند دوازدهم آخر از مرثیه محتشم ه

ای چرخ غافلی که چه بیداد کردهٔ
وز کین چها درین ستم آباد کردهٔ
در طعنت این بس است که با عترت رسول
بیداد کرد خصم تو امداد کردهٔ
ای زادهٔ زیاد نکرد است هیچ گاه
نمرود این عمل که تو شدّاد کردهٔ
کام یزید دادهٔ از کشتن حسین
بنگر کرا بقتل که دل شاد کردهٔ
بهر خسی که خار درختی شقاوتست

در باغ دین چه با گل و شمشاد کردهٔ
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
با مصطفی و حیدر و اولاد کردهٔ
حلقی که سوده لعل لب خود نبی بران
آزرده اش بخنجر بیداد کردهٔ
ترسم ترا دمی که بمحشر در آورند
از آتش تو دود بمحشر در آورند

مجلس دوازدهم واقعهٔ کربلا و احوال صعوبت اهلبیت

احمد اعثم کوفی رحمة الله علیه در تاریخ خود نقل کرده

که بعد از قتل امام حسین علیه السلام غباری
سرخ پیدا شد که جهان تاریک شد چنانچه
مردم یکدیگر را نمیدیدند و گمان بردند که مقدمهٔ
عذاب خدا تعالی است اما بعد از ساعتی
غبار مرتفع گشته عالم منجلی شد و اسپ امام
بعد از قتل وی رمیده بهر جانب دویدن
گرفت و در روایت دیگر مذکور است که چون
حضرت امام حسین علیه السلام از اسپ در افتاد
ذو الجناح صاحب خود را بدان حالت دید

خود را بر لشکر دشمن زده شور در میمنه و میسره
انداخت و قریب چهل کس نامرد را بخاک
مذلت انداخت و بعد از لحظه باز آمد موی
پیشانی خود بخون آنجناب آلوده ساخته و آب
از دیدها روان کرده روی بخیمهٔ امام علیه السلام
نهاد مثنوی که گرد تیره از روی دشت پیدا شد
نشست گرد از آن ذو الجناح پیدا شد ؞ چه
ذو الجناح سراسیمه با دو چشم پر آب ؞ گشاده
بال بروی زمین بسان عقاب ؞ خصوص روشنی

دیدهٔ اولوالابصار قرین محنت و اندوه عابد بیمار
پی مفارقتی شاه تشنه در تن او ز هر طرف
بکف اهل بیت دامن او نشسته بود ز جان
عزیز خود نا امید که شیههٔ الم امیر ذوالجناح شنید
ز جای جست و بایستید آنکه بار دگر سواد دیده کند
روشن از جمال پدر بصد شتاب چو دامان
خیمه برچیدند ستاده گریه کنان ذوالجناح را
دیدند ز خون سرور لب تشنگان جبین گلگون
ستاده گریه کنان با دو دیدهٔ پرخون چو آن تن

مشاهده کردید عترت اطهار گسیخت از دل
شان رشتهای صبر و قرار تمام با دل پرخون
یا حسین کنان روان شدند بر ذوالجناح با
افغان یکی بگرد سر ذوالجناح میگردید یکی ازو
خبری شاه تشنه میپرسید یکی غبار رخش را
باستین میزد یکی ز مرحمتش بوسه بر جبین میزد
گشود سرور عبّاد خانهٔ آغوشش کشید در بر خود
ذوالجناح و رفت از هوش سکینه آمد و در
پای ذوالجناح فتاد بدید زینب و بی پرده رو

بصحرا داد؛ بسینه میزد و اشک از دو دیده
میبارید؛ دوید تا که بنزدیک ذو الجناح رسید؛
خطاب کرد که ای ذو الجناح کو سرور؛ چه شد پناه
خلایق حسین تشنه جگر؛ کجا فکندهٔ آن گلبن شهادت
را؛ کجا گذاشتی آن شافع قیامت را؛ کجاست
رهبر ذریهٔ رسول الله چه شد گزیدهٔ آل علی
ولی الله؛ کجاست راحت آرام حضرت زهرا؛
چه شد پناه من زار سید الشهدا؛ بگو کجاست تشنه
نوجوان برادر من؛ که تشنه رفت بمیدان و
خاک

خاک بر سر من؛ غریب تشنه لبم را بگو که آبش داد؛
کدام سنگدل از تیغ کین جوابش داد؛ ز خون
کیست ترا این چنین جبین گلگون؛ ز جنگ بهر چه
این صورت آمدی بیرون؛ ایستاده بود چنان
ذو الجناح میلرزید؛ روایتست که خون از
دو دیده میبارید؛ اما اهالی حرم شاهزاده
اسپ را دیدند با روی خون آلوده آمده و سوار
پیدا نیست فریاد از نهاد ایشان برآمد
مرکب را مخاطب ساخته می گفتند که ای

ذو الجناح شاهزاده را چه کردی و چنانچه
بردی باز چرا نیاوردی دولت چگونه یاری
داد که او را در میان دشمنان بگذاشتی و
بی او روی بخیمه آوردی رباعی چه کردی خداوند
اسلام را ، چه کردی شهنشاه ایام را ، ز خون
که سرخ است این موی تو ، چه خاکست ای اسپ
بر روی تو ، ایشان نوحه میکردند و ذو الجناح
سر در پیش افکنده قطرهای آب از چشم میبارید
و روی خود را در پای حضرت امام زین العابدین ع

میمالید ابو المؤید خوارزمی آورده که آن اسب
چندان سر خود را بر زمین زد که نفسش انقطاع
یافت و ابو المفاخر گفته که بجانب بادیه فرو رفت
و کسی از وی نشانی نیافت اما بعد از قتل آن سرور
شمر مردود با جمعی مطرود روی بخیمها
نهادند و هر متاع که دیدند غارت کردند
و بتاراج بردند و گرد عورات نگردیدند
و شمر چون بخیمه در آمد شمشیر کشیده خواست
که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را

بقتل آورد حمید بن مسلم نگذاشت و امام
زین العابدین ع گفت جُزِیتَ یا حَمِیدُ خیراً
و شمر نعره میزد که اُقتُلُوهُ عَلیٰ فِراشِهِ
یعنی بکشید این پسر را بر همین بستر که تکیه دارد
القصه عمر سعد فرمود که تا منادی کنند که
کسی بخیمه ها در نیاید و متعرض این حال نشوند
و دست از غارت باز دارند و آنچه برده اند
باز دهند و این سخن را کسی اطاعت نکرد
و هیچ چیزی باز ندادند اما دیگر غارت نکردند

و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که عمر سعد
لعین سر حضرت امام حسین علیه السلام را بخولی
بن یزید اصبحی داد و نزد پسر زیاد فرستاد
و خود دو روز دیگر در کربلا قرار گرفت و کشتگان
لشکر خود را جمع کرده بر ایشان نماز گذارد
و دفن کردند و بدن مبارک حضرت امام حسین ع
و سایر شهدا را همچنان در میان خاک و خون
بگذاشتند و صباح روز سیوم خواتین اهل بیت را
فرمودند تا جامها بپوشند و روهای برهنه

بر شتران بی جهاز سوار کرده روانه ساختند
و در آن محلّ گذر ایشان بر معرکه محاربه افتاد
و تنهای آن کشتگان دیدند غرق خون و سرهای
ایشان پیدا نه آورده اند که زینب چون برادر خود
امام حسین را دید فریاد برکشید که واجدّاه
و وامحمّداه وا رسول الله که این اهل بیت تواند
بدین زاری و خواری در کربت و غربت گرفتار
شده و این جگر گوشهٔ تست در این صحرای کربلا افتاده
قطعه بجای غالیه به روی خاک و خون آلود کمند

غالیه سای مشکسای حسین ، سپهر شیشهٔ شامی
بر اشک یاقوتی ، که آب میطلبید لعل جانفزای حسین ،
القصّه از گفتار زینب دوست و دشمن بگریستند
و عمر سعد لعین سرهای شهدا را بر قبایل قسمت
کرد بیست و دو سر بهوازن و چهارده سر
به بنی تمیم و سیزده سر به قبیلهٔ کنده و شش سر
به بنی اسد و پنج سر به قبیلهٔ ازد و سر دوازده
سر لعبده ثقیف کرد و بجانب کوفه روانه شدند
و سر امام حسین علیه السّلام را بشتر بخولی داده

فرستاده بود چون خولی سر حضرت امام حسین ع
را برداشته روی بکوفه نهاد او را منزلی بود
یک فرسنگی کوفه خولی در منزل خود فرود آمد
و زن او از انصار بود و اهل بیت رسول را
بجان و دل دوست دار خولی از وی بترسید
و سر حضرت امام حسین علی را بیاورد و در تنوری
نهاد و بیامد و بجای خود بنشست زنش پیش آمد
و گفت درین چند روز کجا بودی گفت شخصی
بایزید باغی شده بود بحرب وی رفته بودیم

زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی
بخورد و بخفت و آن زن را عادتی بود که بنماز
شب برخاستی و تهجد گذاردی و این شب برخاست
بدانخانه که تنور بود درآمد خانه را روشن دید گویا که
چراغ افروخته اند نیک درنگریست دید که
روشنائی از تنور برون می آید و از روی تعجب
گفت سبحان الله من درین تنور آتش نکردم
و دیگری را نفرموده ام این روشنائی از کجاست و
آن زن دید که نور بسوی آسمان میرود و تعجب او

زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان
فرود آمدند و بسر تنور رفتند و یکی از ان زنان بسر
تنور رفته و آن سر را بیرون آورد و میبوسید و در میان
سینهٔ خود می نهاد و مینالید و میگفت که ای
مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی داد من در روز قیامت
از کشندگان تو بستاند تا داد من ندهد دست
از قائمهٔ عرش بر ندارم و آن زنان دیگر
بسیاری بگریستند و آخر آن سر را در ان تنور
نهادند و غایب شدند زن انصاریه برخاست

و بر سر تنور رفت و سر را بیرون آورد و دران سر
بنگریست چون حسین علی را بسیار دیده بود بشناخت
و نعره بزد و بیهوش شده بیفتاد و دران بیهوشی
چنان دید که هاتف آواز داد که برخیز و ترا
بگناه شوهر مواخذه نخواهند کرد و زن از ان هاتف
سوال کرد که این چهار زن که بسر تنور آمده بودند
کیانند ندائی شنید که آن زن که سر حضرت امام حسین ع
را بسر و رو و سینه میمالید و بیشتر از همه میگریست
و مینالید آن مادر وی فاطمه زهرا بود و آن

دیگری خدیجه کبری و سیوم مادر عیسی و چهارم
آسیه زن فرعون دعا پس آنکه غایب شدند
وایشان را کسی ندید و زن آن سر مبارک را
برگرفت و ببوسید و بمشک و گلاب خوشبوی
و معطر ساخت و آن خون از سر و روی او پاک
ساخت و غالیه کافور بروی لیمایید و گیسوی
مبارک او را شانه کرد و در موضع پاک نهاد
و بیامد و خولی را بیدار ساخت و گفت ای شقی
ملعون دون و ای مطعون زبون این کیست که

آورده و درین تنور نهاده آخر این سر فرزند
رسول خداست برخیز که از زمین و آسمان فغان
برخاست و فوج فوج ملائکه می آیند و زیارت این
می کنند و گریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت
کرده بفلک میروند و من بیزارم از تو در ینجهان
و در آنجهان پس چادر بر سر افکنده قدم از خانه
بیرون نهاد خولی گفت ای زن بکجا میروی
و فرزندان مرا چرا یتیم میکنی گفت ای لعین تو فرزندان
مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی کو فرزند تو یتیم

باشند پس آن زن برفت و دیگر کسی او را ندید
وازوی نشانی نداد اما چون بامداد شد خولی
سر شاهزاده را برداشته بر طبقی نهاده و پیش پسر
ابن زیاد آورد و آن بی حیا چوبی در دست
داشت و بر لب و دندان مبارک حضرت امام
حسین علیه السلام میزد زید ارقم رضی الله عنه
از صحابه کبار بود خروش برآورد و گفت
یا بن مرجانه این چوب بر اعضای حضرت امام
حسین علیه السلام مزن و ترک این بی ادبی کن

بخدای کعبه که در شمار نمیتوانم آورد که چندان بار
دیدم که رسول خدا بوسه بر لب و دندان
میداد انگاه باواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز
بگریستند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید
اگر نه آنست که تو اکبر سن دریافته و خرف
شدی و الا گردنت بزدمی زید از آن مجلس برخاست
و گفت ای معشر عرب حق سبحانه و تعالی از شما
خوشنود مباد که پسر فاطمه را بکشتید و ابن مرجانه
را بر خود امیر گردید و از دار الاماره بیرون آمد

پسر زیاد بفرمود که این سر را پیش لشکر باز برید و
با سرهای دیگر بشهر آرید **قطعه** سر فرزند احمد نبی
بر سر نیزه است بو العجبی سر آن سرو بوستان غیوب
جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب آورده اند که بعد از
دو روز دیگر که سرهای شهیدان را بر داشتند
و تنهای ایشان را در کربلا گذاشتند اهل غاضریه
را خبر شد بیامدند تن چند دیدند بی سر افتاده
و آواز نوحه و زاری بی آنکه کسی را نظر
نمی آمدند و آن جماعتی بودند از جنیان که

بر شهدا نوحه میکردند و قصاید و مرثیه ایشان میخواندند
شعر نِساءُ الجِنّ یُسعِدنَ نِساءَ الهاشِمیّات
بَناتُ المُصطفی اَحمدَ اِمامٍ لِلبَرِیّاتِ
یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت کردند
با زنان بنی هاشم یعنی دختران برگزیده احمد
مختار علیه الصلوة و السلام که پیشوای آفریدگار
و مقتدای مجموع برگزیدگان بود القصه
ایشان را تجهیز نموده بر ایشان نماز گذاردند
و در آن حرگاه دفن کردند و عمر سعد چون

بیک فرسخی کوفه رسید سر امام حسین ع را از دوی
آوردند سر آن سرور را با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده
روی بکوفه نهادند و نسا و جواری امام حسین علیه السلام را
بر محملهای نشانده بردند و آن پردگیان حرم
عصمت و ستر داران حرم عفت بودند که آفتاب
جهانتاب بر فرق مبارک ایشان سایه نینداخت
و عفایف حرم دین که پیش شده ایشان بهشتیان
همه جاروب کرده با جعد معطر و چون خبر آمدن
لشکریان با بن زیاد رسید بفرمود تا منادی کردند

که هیچ سلاح داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار
سوار فرستاد تا سر محملها را بگرفتند تا کسی فتنه
نکند و غوغای عام بر نیاید و مردم چون از شهر
بیرون آمدند هر کرا چشم بران سرها و نظر بران
محملها می افتاد فغان در گرفته بهایهای میگریستند
و بعضی مخالفان نیز از کردهٔ خود پشیمان شدند
و نوحه میکردند و زاری و بیقراری مینمودند
و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود
که چون همه لشکریان بر قتل پدر و برادر و خویشان ما

میکریند پس کدام جماعت ایشان را شهید کردند
ابو المؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محامل اهل بیت
غلو کرده گریه میکردند زینب از درون هودج
آواز داد که ای اهل کوفه وای اهل مکر و حیله
و دروغ و دغل بخدا که شما وعده دغل کردید
و روی توجه از سر نفاق ببرادر من آوردید
و پیغامهای تزویر آمیز آوردید و نامهای مشتمل
بر غدر و حیله فرستادید و در هلاکت آل
رسول سبب شدید و بدترین ظالمان را بهترین

خلقان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان
بنصرت و معاونت حق نپرداختید اکنون بروی
و ریا پیش ما اشک میبارید و از روی مقدس
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
شرم ندارید و در میان قوم پیری بود از
خواجگان کوفه بنوعی میگریست که از محاسن او
قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست
میگوئی ای دختر خاتون قیامت پیران شما
بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند

وخواتین شما پاکیزه ترین خاتونان و این صورت
که واقع شده تا قیامت موجب بدنامی کوفیان
خواهد بود **قطعه** این جور جور فاحش است ای
کوفیان بیوفا این ظلم ظلم ظاهر است ای شامیان
شوم رو در زمان حرب با خنده باهای های
در پس قتل شهیدان گریه با های هوی راوی
گوید که هر که نظر بر سر مبارک حضرت امام حسین ع
کردی از هیبت و سطوت آن بیهوش میگشتی
و آن سر در میان سرهای دیگر چون ماه در میان

ستاران

ستارگان میدرخشید و در شواهد از زید ارقم
نقل میکنند که چون سر شاهزاده را در کوچهای
کوفه میگردانیدند بر غرفهٔ خانهٔ خود بودم چون در
برابر من رسید از سر وی شنیدم که آیهٔ کریمه میخواند
أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ
كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا از هیبت این
حال موی بر اعضای من برخاست و ندا کردم که
والله که این سر تست یا ابن رسول الله و عزیزی
فرمود که چون سرها را بدر کوفه کوشنک بسر زیاد

آوردند از نیزها فرو گرفتند من نزدیک سر
حضرت امام حسین علیه السلام بودم دیدم که
لب مبارک او می جنبید گوش فرا داشتم این آیه
تلاوت میفرمود وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا
عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ اما چون سرها را بیاوردند
پسر زیاد دیگر باره سر حضرت امام حسین علیه السلام
را برداشت و بر روی و موی او مینگریست
لرزه بر دستهای وی افتاد چنانچه نتوانست
نگاه داشت بر روی ران خود نهاده از آن

نوری میتافت بر مثال ماه شب چهارده
و از گیسوی مشکینش رایحه بمشام اهل مجلس میرسید
که خوشتر از غالیه بود حضرت قاسم انوار از آن
خبر میدهد بیت بوی جان می آید از باد صبا
این بو چه بوست مشک را این بو نباشد نکهت
گیسوی اوست ابو المفاخر آورده که چون سر
امام حسین علیه السلام را ابن زیاد بر ران خود
نهاد قطرهٔ خون بر قبای وی افتاد قبا و جبه
و پیراهن وی را سوراخ کرده و ران وی را نیز سوراخ

گرده در زمین غایب شد و آن سوراخ در ران
وی ماند هر چند علاج میکردند به نمیشد و از
زخم وی نتن عظیم واقع میگشت چنانچه هیچ مشام
را طاقت شمیدن آن نبود و پیوسته نافهٔ مشک
بران بستی با وجود آن رایحه کریهه از ان زخم
بران غالب آمدی و بهمین بلا مبتلا بود تا
بقتل رسید و ابراهیم اشتر او را در میان کشتگان
بدین علامت بشناخت چنانچه در مختارنامه
مذکور است اما را وی گوید منتسبان دودمان

رسالت را بمجلس ابن زیاد در آوردند زینب
در پس ایشان میرفت چون بمجلس در آمد سلام
ناکرده بگذشت و بکسی التفات ننموده بنشست
ابن زیاد لعین پرسید که مَنِ الجالِسَةُ این زن
نشسته چه کس است گفتند زینب بنت علی
این دختر علی خواهر حسین است پسر زیاد گفت
سپاس مر خدا را که شما را رسوا کردانید و سخن
شما بدروغ ظاهر شد زینب جواب داد که ثنا
و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغمبر خویش

گرامی گردانید و بحکم یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً
مارا از رجس پاکیزه گردانید و خدا فاسقانرا
رسوا سازد و سخن بدکاران دروغ گرداند ابن زیاد
گفت چگونه دیدهٔ صنع خدیرا در شان برادر خود
زینب فرمود که جز نیکوئی چیزی ندیدم
ارادهٔ ازلی بقتل ایشان تعلق گرفته بود
و جدّ بزرگوار و پدر نامدار من برادرم را ازین حال
خبر داده بودند و ایشان انتظام حکم سبحانی
و تقدیر ربّانی میدیدند و بدان راضی گشته

بمضاجع خود در دنیا و منازل خود در آخرت
تشریف بردند ای پسر زیاد عنقریب خدای تعالی
ترا با ایشان در یکموضع جمع کند تا با تو مخاصمت
نمایند بر اندیش ای پسر مرجانه که دران زمان
ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشانرا عبدالله زیاد
ازین سخن در غضب شد و قصد قتل او کرد
عمرو بن حارث مخزومی گفت ایها الامیر
نسوان را بر گفتهٔ ایشان مواخذه نیست تخصیص
زن ماتم زده و مصیبت رسیده پسر زیاد از سر

قتل وی درگذشت وگفت ای خواهر حسین
خدایتعالی ضمیر مرا از دغدغهٔ برادرت آسایش
داد واز کشته شدن وی ومتابعان وی
درد ورنج از خاطر من برگرفت زینب گفت
نیکو کاری ساختی وطرفه مهمی پرداختی
که بسبب آن روح وراحت وفراغ بال
طلب میکنی ای ازخرد بی بهره واز دانش
بی نصیب ازشراب غرور مست شده وبواسطهٔ
جاه ناپایدار دنیا از دست رفته مصرع فردات کند

خمار کاین مستی، تو هیچ میدانی که چه کار کردهٔ مهتر
عالم وبهتر بنی آدم را کشتی اصل وفروع شجرهٔ
بوستان رسالت را قطع کردهٔ اگر این معنی موجب
شفای دل تست درین زودی تشفی تو گردد که
آثار آن بر صفحه روزگار نماند وبجز این عمل نامرضی
خویش بر همی، بیت پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد
بر گردن او بماند وبر ما بگذشت، پسر زیاد در وی
از وی بگردانید ومتوجه حضرت امام زین العابدین ع
شد وپرسید که این کیست گفتند این علی ابن الحسین است

ابن زیاد گفت من شنیدم که خدای اورا کشت
گفتند آن علی اکبر بود که بقتل رسیده امام زین العابدین
گفت والله که برادر بزرگ من بود که کشته شد
و بخدای که اورا کسی خواهد بود که مطالبه خون
وی کند پسر زیاد در غضب شد و فرمود که اورا
بر در کوشک برند و گردن بزنند و سرش
نزدیک من آرند موکلان در وی او آویختند
زینب برخاست و برو چسپید و گفت ای پسر زیاد
هنوز از کشتن اهل بیت سیر نشدی بس نبود این

خون

خونهای ناحق که کردی اگر البته اورا نخواهی کشت
اول مرا بکش امام زین العابدین علیه السلام
فرمود ای عمه زمانی سخن با ابن گذار تا من جواب او
بگویم پس روی بوی کرد و گفت یا ابن زیاد مرا
از کشتن میترسانی و از قتل تهدید میکنی
نمیدانی که قتل و قتال عادت ماست با شهادت
خود را عین کرامت الهی میدانیم برای آنکه
قالب ما را باب محنت سرشته اند و تخم شهادت
در گل ما کشته اند قطعه ما را قتال دشمن بدکیش عادت است

با اهل بغض حرب نمودن سعادتست تهدید ما
چرا شهادت کند کسی حقا که آرزوی دل ما
شهادتست ابن زیاد لعین لحظه متفکر شد
و ملازمان را گفت مرا از ابرام و گفتگوی این جماعت
خلاص کنید و ایشان را در فلان موضع مسجد
فرود آرید بموجب فرمان عمل کردند و هیچ کس
از مردم بواسطهٔ پسر زیاد گرد ایشان نمیتوانست
گردید و بعد از چند روز ابن زیاد تهیهٔ اسباب سفر
ایشان ترتیب داده حر بن قیس و محسن بن ثعلبه

و شمر ذی الجوشن با پنجهزار سوار و پیاده نامزد
مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام برند و
و ایشان متوجه شده قطع منازل و طی مراحل
میکردند و در هر موضعی کرامتی دیگر روی مینمود
راوی گوید که از آنچه در راه واقع شد چون
بحران رسیدند بر سر تلی خانهٔ مرد یهودی بود
که او را یحیی حرانی گفتندی باستقبال آن مردم
بیرون آمد و سرها را نظاره میکرد ناگاه چشمش بر
سر حضرت امام حسین علیه السلام افتاد دید که لبهای

مبارک میجنبد پیشتر رفته گوش فرا داشت این
کلمات بسمع او مسموع گردید وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ
ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یحیی از مشاهده
آن متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از آن
حسین ابن علی است گفت پدرش معلوم شد
مادرش چه نام داشت گفتند فاطمه بنت محمد
یهودی گفت اگر دین جد او بر حق نبودی این برهان
از وی بدنیا نیامدی پس کلمه شهادت بر زبان
راند و عمامه دق مصری از سر خود برداشت و قطعه

کرده بخواتین اهل بیت حصه کرد و جامه خز مصری
که پوشیده بود بر امام زین العابدین علیه السلام
فرستاد و با هزار درم که داشت آورد که این را
باحتیاج خود صرف کن جماعتی که موکل آن سرها
بودند هی بروی زدند که این چه کار است که پیش
گرفته و دشمنان والی شام را حمایت میکنی از
گرد این اسیران دور شو اگر نه سرت بر داریم
یحیی را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را امر فرمود
تا شمشیر او را بیاورند و تکبیر گویان بر ایشان

حمله کرد و پنج تن را بکشت عاقبت بدرجه شهادت
رسید و امروز تربت او بدروازه تهران مشهور است
و معروف و یحیی شهید میگویند و آنجا دعا مستجاب
میشود فرد در هر دو جهان گر آبروی مطلبی بگذر ز
خاک شهیدان درش نقل کرده اند که این لشکر
در اثنای راه چون نزدیک موصل رسیدند
با میر موصل پیغام فرستادند که شهر را بیارای و
باستقبال ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا
ساز تا بر ما نثار کنی و با آمدن ما بر اهل حزیره

مباهات و افتخار کنی که سر حضرت امام حسین ع
است و فرزندان او و اهل بیت او همراه داریم
امیر عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را
جمع کرده و صورت حال با ایشان در میان نهاد
و گفت ای قوم زنهار بدین سخن تن مدهید و بدین
فضیحت همداستان مشوید موصلیان همه باوی
متفق گشتند و نزول و علوفه راست کردند و پیش
ایشان فرستادند و گفتند شما را در آمدن شهر
مصلحت نیست پس بیک فرسخی شهر منزلی بود ایشانرا

آنجا فرود آوردند و در آنموضع که سر حضرت امام
حسین علیه السلام بر بالای سنگی نهاده بودند
قطرهٔ خون از سر شاهزاده بر آنجا چکیده بود
و هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه
بر دمیدی و مردمان از اطراف و جوانب در آنجا
جمع شده بمصیبت قیام مینمودندی تا زمان
عبد الملک مروان بفرمود تا آن سنگ را از آن
مقام بر داشتند دیگر کسی از آن سنگ نشان
نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند و آن را

مشهد نقطه نام نهاده و هر سال که ماه محرم در آید
مردم در آنجا حاضر گردند و شرایط عزا قیام نمایند
چنانچه گفته قطعه هر سال تازه میشود این درد سینه
سوز ٪ سوزی که کم نگردد و دور گنبد دوار ٪ ای تشنهٔ
فرات یکی دیده باز کن ٪ کز آب دیده بر سر تو
دجلهاست ٪ ای عزیز دمیدن خون از سنگ
عجب نیست و عجب تر آنکه در بعضی از بلاد روم
در کوهی صورت شیری است از سنگ تراشیده و
هر سال روز عاشورا از چشم آن شیر دو چشمه آب

روان میشود تا شب این آب میرود و مردم آنجا
آنجا مجتمع میکردند و تعزیت اهل بیت میدارند
واز آن آب میخورند و بجانهای خود بر سم تبرک
میبرند **قطعه** کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید
بحر از حسرت آن خسته دلان میجوشد آه از آن
سنگدل و بیخبر و تیره درون که ز حسرت نکشند
آه و ز دل نخروشند و در روایت آورده
که موصلیان لشکر شمر ذی الجوشن و یزید را نگذاشتند
که بشهر موصل درآیند و ایشان را دور تر از شهر

فرود آوردند روز دیگر ایشان را از بالای شهر
موصل گذرانیده بنصیبین آوردند و منصور بن
الیاس والی آن شهر بود کس فرستاد تا آن شهر را
بیاراستند و همین که لشکر درآمد بقدرت حضرت
الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی برقی پدید آمده
نیمه شهر بسوخت مردمان بهم برآمده و خجل شده
گرد آن لشکر نگشتند و ایشان از آنجا بشهر دیگر که
رئیس آنجا سلیمان ابن یوسف بود توجه نموده
سلیمان بن یوسف را دو برادر بودند یکی در جنگ صفین

بدست حضرت مرتضی علی صلوات الله علیه
کشته شده بود دیگری با این برادر بحکومت
شریک بود و یک دروازه شهر بدو تعلق داشت
اورا داعیه شد که سرها را بدروازه خود در آورد
سلیمان میخواست که بدروازه او در آورند میان
براوران جنگ شد و سلیمان کشته شد و غوغا
و فتنه پدید آمد لشکر شم آنجا نیز سراسیمه گشته
روی بحلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود
و بر بالای آن کوه ابدالی بود با حصاری مستحکم و

آن ده را معموره گفتندی و گویند که اکنون نیز
معمور است و در آنجا کوتوالی بود نام او عزیز
بن هارون و اهل آن حصار با مهتر ایشان همه
یهودی بودند حریر میبافتند و جامهای ایشان
در حجاز و عراق و شام بنازکی و خوبی مشهور بود
چون آنجا رسیدند در پای کوه که آب و علف
بسیار داشت فرود آوردند و چون شب در آمد در
خدمت حضرت شهربانو کنیزک بود بغایت
زیبا روی و اورا شیرین میگفتندی در لطافت

شیرین زبان و در ملاحت لیلی دوران بیت
دو گیسو چون کمند تاب داده ۞ دو شکّر چون عقیق آب داده
پیش شهربانو آمد و آغاز گریه کرد و سبب گریه آن بود
که چون شهربانو را بمدینه آوردند صد کنیزک همراه
داشت آنشب که بزفاف امام حسین علیه السّلام
مشرّف شد پنجاه کنیزک را آزاد کرد و چون حضرت
امام زین العابدین علیه السّلام متولّد شد چهل
کنیزک را خط داده و آزاد کرد و باوی ده کنیزک
ماندند و این شیرین در میان ایشان بحسن و جمال

بیهمتای بود روزی شیرین بخانه در آمد و شهربانو
با شهزاده نشسته بود و امام حسین علیه السّلام
در شیرین نگریست و بمطایبه گفت که ای شهربانو
شیرین چه روی برافروخته دارد شهربانو گمان برد
که امام حسین علیه السّلام را بوی میل پدید آمد
گفت یابن رسول الله او را بتو بخشیدم امام
حسین علیه السّلام دریافت که چه گمان برده است
فی الحال گفت من وی را آزاد کردم شهربانو
برخاست و سر عیبه بگشاد و خلعت نفیس قیمتی

در شیرین پوشانید امام حسین علیه السلام فرمودند
که تو چندین کنیزک را آزاد کردی و هیچ کدام را
مثل این جامه نپوشانیدی که شیرین را پوشانیدی
شهربانو گفت ای سید آنها آزاد کردهٔ من بودند
واین آزاد کردهٔ تست پس میان من و شما فرق میباید
تا درین شب که در پای کوه منزل گرفتند شیرین
در حال شهربانو نگریست که جامه فراخور خود ندارد
بیادش آمد که ازان جامهٔ مرصع که در نظر امام حسین ع
پوشانیده بود گریه بروی افتاده از شهربانو اجازت

طلبید که بدان ده رود غرضش آن بود که اندک
پیرایه که بوی مانده بود بفروشد و جامه که آنجا میبافند
بخرد و برای شهربانو بیاورد اما چون شیرین خواست
که بدان ده رود شهربانو گفت تو آزادی و کسی
ترا نگه نمیدارد و باسیری نمیگیرد و بهرجا که دولت
میخواهد برو شیرین برخاست و بر کوه بالا رفت و بر
حصاری آمد در بسته بود و پاره از شب گذشته در
فرو کوفت عزیز بن هارون در واقعه دیده بود
در پس حصاری آمده انتظار میبرد آواز داد که ای

گو بنده در شیرین توئی گفت آری در حال در کنار
وبروی سلام کرد و او را بسرای خود برده بتعظیم تمام
بنشاند شیرین عزیز را پرسید که مرا چگونه دانستی
گفت اول شب بخواب شدم موسی و هارون را
دیدم سرها و پاها برهنه آه زنان و آب از دیدها روان
و اثر تعزیت بر ایشان هویدا و پیدا و علامت مصیبت
از صفحه حال ایشان ظاهر و باهر گفتم ای سید
بنی اسرائیل و ای برگزیده ملک جلیل شما را چه رسیده
و سر و پای برهنه چون مصیبت زدگان سبب چیست

واین آه و ناله و گریه شما برای کیست گفتند تو ندانسته
که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم را بکشتند و اکنون سر او و اهل بیت او را
بشام میبرند و امشب در زیر این کوه فرود آمده اند من
گفتم شما محمد را می شناسید و بدو اعتقاد دارید
موسی علیه السلام گفت ای عزیز چگونه نشناسیم
که پیغمبر بر حق است و حق سبحانه و تعالی از ما در بارهٔ
وی پیمان گرفته و ما بوی ایمان آورده ایم و هر که او را
راستگو نداند او را بدوزخ برند و ما همه بیزاریم

من گفتم مرا نشانهٔ پیدا کنید و علامتی بنمائید که یقین
من بیفزاید و درین کارها در فتوح بر من بگشاید
گفتند برخیز و برو تا در قلعه چون آنجا رسی کنیزک
شیرین نام که آزاد کردهٔ حضرت امام حسین علیه السلام است
پیش دروازه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد
و متابعت وی کن که او زوجهٔ تو خواهد بود و بدین
اسلام درائی و نزد حضرت شاه کونین امام حسین ع
رو و سر آنسرور را از من سلام برسان و جواب
خواهی شنید پس من از خواب بیدار شدم فی الحال

برخاسته بر در قلعه آمدم تو در کوفتی بدین واقعه
دانستم که نام تو شیرین است و چون مرا گفته اند که
حلال من خواهی بود رضا میدهی که زوجهٔ من باشی
گفت روا باشد بشرطی که مسلمان شوی و شهربانو
اجازت فرماید پس شیرین باز گشت و بخدمت شهربانو
آمد و تمام قصّه بعرض رسانید شهربانو از ان واقعه
متحیّر شد و بانبات و اخوات حضرت سیّد الشّهدا
امام حسین علیه السّلام باز گفت همه متعجّب گشتند
امّا چون خورشید جهانتاب موسی وار ید بیضا

از سر کوه طلوع نموده معمورهٔ عالم روشن گردانید
عزیز بیامد و هزار درم رشوت بموکلان داد تا
دستوری دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجای
آورد چون دستوری یافت درآمد و برای هر یکی
از خواتین حجرات عصمت و طهارت جامه قیمتی
بیاورد و هزار دینار پیش حضرت امام زین العابدین ع
نهاد و بر دست وی بشرف اسلام معزز گشت
و نزد سر حضرت امام حسین علیه السلام آمد و گفت
ای سید سلام موسی و هارون علیهما السلام

برشما

بر شما آوردم از سر امام مظلوم آوازی برآمد که سلام
حق سبحانه تعالی بر ایشان باد عزیز گفت یا سید خدمتی
بفرمای مرا که رضای حق سبحانه تعالی مرا حاصل آید
امام حسین علیه السلام فرمود که آنچه لایق بود بجای
آوردی و چون اسلام آوردی خدا و رسول از تو خشنود
شدند و چون در حق اهل بیت من احسان کردی
جد و پدرم و مادرم از تو راضی گشتند و چون سلام
آن پیغمبر همنام بمن آوردی رضای من دریافتی
و در روز قیامت در میان اهل ما محشور خواهی بود

انکه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای ما میخواهی
عزیز را بشوهری قبول کن پس او را بعقد عزیز
در آوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند بیت
سایهٔ آل نبی چون بر سر ایشان فتاد ٭ در زمان هر
ذرهٔ خورشید عالمتاب شد ٭ اسمعیل ابو الجنوق
آورد که هر شب بران سرها پنجاه کس موکل بودند
شبی میان آنها بودم نگهبانان بخفتند و مرا
خواب نمی آمد ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم
که نزدیک بود که جهان زیر و زبر گردد و مردی

سفید

سفید جامه نورانی بلند بالای گندم گون دیدم که از
آسمان بزیر آمد و سر خود برهنه کرد و سر حضرت
امام حسین علیه السلام در صندوق بود از آن صندوق
بیرون آورد و بر روی وی بوسه میداد و میگریست
من برخاستم متحیر شدم و خواستم که آن سر از وی
بستانم و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان بیدار
شوند چون فرا شدم یکی بانگ بر من زد که گستاخی
مکن و پیش مرو که این آدم صفی است که بماتم فرزندان
حبیب خدا آمده ناگاه نعرهٔ دیگر شنودم که نوح

نبی الله علیه السلام فرود آمد و اسمعیل ذبیح الله و
اسحاق علیهم السلام فرود آمدند و در آخر سید انبیا
صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب کبار و حیدر کرار
و حمزه و حسن و جعفر طیار همه گیسوان باز کرده نزول
نمودند و یکیک آنسرور را برداشته تعظیم میکردند
پس کرسی از نور بیاوردند و مسافر عرش عظیم
یعنی سید رئوف رحیم بران کرسی نشست بیت محمد کافرینش
هست خاکش هزاران آفرین بر جان پاکش و انبیا
گرد اگرد او بر زمین نشستند پس فرشته بر زمین آمد

در یک

در یکدست شمشیر و در دست دیگر عمود آتشین
آن فرشته دست من گرفت فریاد بر آوردم که یا
رسول الله من دوستدار خاندانم و مرا این قوم
باکراه آورده اند آن فرشته طپانچه بر روی من زد
چنانچه آن موضع سیاه شد حضرت رسول صلوات الله
علیه و آله آن فرشته را گفت دست از و بدار فرشته مرا
بگذاشت و من بیهوش گشتم تا صبح بدمید چون
بهوش آمدم ازان نگاهبان هیچ اثری پیدا نبود
حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم در صندوق

نهاده و هر جا گرداگرد آن صندوق تودهای
خاکستر بود راوی گوید که چون بامداد شد شمر
ابو الحنوق هر چه دیده بود بتفصیل باز گفت و اهی
کرد و بیفتاد و جان بداد نگاه کردند زهرهٔ او ترقیده
بود بعضی از آمدن پشیمان شدند و جز رفتن چاره نداشتند
بیت دگر راه سفر را ساز کردند ¤ پی رفتن سفر آغاز کردند
ابو سعید دمشقی گوید من همراه آنجماعت بودم
که سر حضرت امام حسین علیه السلام را بشام میبردند
چون نزدیک دمشق رسیدیم خبری در میان مردم

افتاد

افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکر جمع کرده
میخواهد که شبخون آورد و سرها و اسیران را بستاند
سرداران لشکر مضطرب گشته میرفتند شبانگاه
بمنزلی رسیدند و دران منزل دیر محکمی دیدند رای
ایشان بران قرار گرفت که دیر را پناه خود سازند
اگر شبخون آورند کاری نتوانند کرد راوی گوید که
شمر بدر دیر آمد و نعره زد پیری که سر حلقهٔ دیر بود
ببالای دیر بر آمد نگاه کرد و گرداگرد دیر دید سواران
ایستاده و شمر در پیش ایشان نعره میزند پرسید

که چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت ما از ملازمان
پسر زیادیم از کوفه بشام و دمشق میرویم پیر گفت
بچه مهم متوجه شام شده اید گفت در عراق شخصی
بایزید باغی شده بود ما بجنگ وی رفتیم و او را با کسان
وی بکشتیم و اینک سرهای ایشان به نیزه ها کرده
آورده ایم پیر گفت سر مهتر ایشان کدام است
اشاره بسر حضرت امام حسین علیه السلام کرد
پیر نگریست هیبتی از ان سر در دل وی افتاد
گفت گرد دیر من چرا آمده اید شمر گفت شنیدیم

که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبخون آورند و
سرها را و اسیران را از ما بستانند میخواهم که امشب
بدیر تو در آییم پیر گفت شما لشکر بسیارید و دیر من
گنجایش این لشکر ندارد شما این سرها و عورات را
بدیر من در آرید و گرداگرد دیر فرو گرفته آتشها برافروزید
و هشیار باشید تا از شبخون ایمن باشید اگر بیایند
مطلوب خود نه بینند باز گردند و کسی درین دیر
دستی ندارد پس سر امام حسین علیه السلام را در صندوق
محکم نهاده و قفلی بران زدند و هر کرا گفتند از

لشکریان که همراه صندوق بدیر در آیند قبول
نکردند چه از واقعهٔ ابو الحنوق ترسیده بودند بتقدیر
کردند که صندوق را بدیر در آوردند و در خانه را
مضبوط کردند و قفل گران بران زدند و برفتند و
حضرت امام زین العابدین علیه السّلام و اهل بیت
نیز در آمدند و در دیر ایشان را بمنزلی نیکو فرود
آوردند و صندوق را در خانه نهاده بودند پیر گرداگرد
آن خانه میگردید و میخواست که سر حضرت امام حسین ع
را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آنخانه که

صندوق

صندوق دروی بود بی شمع و چراغ روشن شد
پیر متعجّب شد و گفت ایا این روشنی از کجاست قضارا
در پهلوی آن خانه دیگر بود که روزن در خانه
داشت پیر دران خانه در آمد و ازان روزنه نگاه
کرد و دید که آن روشنی هر ساعت می افزاید تا
بحدّی رسید که هیچ دیدهٔ تاب مشاهدهٔ آن نداشت
القصّه بعد از غلبهٔ نورانیّت سقف آنخانه بشکافت
و عماری نازل شد از انجا خاتون خوبروی بیرون آمد
با کنیزان بسیار پیدا شدند و ندا میکردند که طرّقوا

طرف قوا راه دهید که مادر همه آدمیان یعنی حوا
صفیه الله می آید و همین نوع حرم محترم خلیل الله
یعنی ساره مادر اسحاق و هاجره مادر اسمعیل فرود
آمدند آنکه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب
و کلثم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم
مادر عیسی نزول نمودند ناگاه خروش دیگر برآمد
و عماری دیگر در رسید در و خدیجه کبری و بعضی از
ازواج طاهرات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم فرود آمدند و سر را از صندوق بیرون

آوردند

آوردند و یکبارگی زیارت میکردند ناله و زاری عظیم
پیدا شد و عماری نورانی پدید آمد و یک کس بانگ
بر پیر ترسا زد که ازین سوراخ نگاه مکن که خاتون
قیامت می آید پیر از حیرت بیخود شد و چون با خود
آمد حجابی در پیش نظر وی بود که کسی آن زنان را
نمیدید و خروش و فریاد ایشان میشنید و آواز
یکی از آن زنان می آمد که السلام علیک ای مظلوم
مادر وای شهید مادر وای غریب مادر وای نور دیده
مادر وای پسندیده من غم مخور که داد تو از خصمان تو

بستانم و شعلهٔ غضب ترا بآب انتقام فرونشانم
و در اخبار آمده است که فاطمه بیتی چند بعربی
در شان او فرو خوانده که مضمون او بفارسی این است مرثیه
گر بنسبت ابر نیسان همچو من بگریستی ؛ چشم پروین بر سحاب
قطره زن بگریستی ؛ کاشکی صد دیده بودی مردم
چشم مرا ؛ تا بصد دیده بران فخر زمن بگریستی ؛ یوسف
مصر نبی را جامه پرخون شد است کجا ؛ دین یعقوب تا بر
پرهن بگریستی ؛ کوه را اگر گوش بودی تا شنیدی نالهٔ ام
با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی ؛ طفل خورد شهربانو
تشنه

تشنه لب شد آب کو ؛ تا بران لب تشنهٔ شیرین دهن
بگریستی ؛ بشیر از استماع این سخنان بیهوش شد چون
بهوش آمد از ان عمار پنهانی شان ندید برخاست
و از ان جا بیرون دوید و قفلی که ان بر در ان در
زده بودند در هم شکست و در خانه در آمد و قفلی
از صندوق برداشت و در پیش صندوق بخاک
غلطید و بسیاری بگریست و سر را بیرون آورده
بمشک و گلاب بشست و سجاده نو نهاد و دو
شمع کافوری در پیش وی روشن کرد و از دور

بزانوی ادب در آمد دران سر نظاره میکرد
وبگریه وزاری میگفت ای سر سروران عالم وای
مهتر وبهتر بنی آدم چنان گمان می برم که تو ازان
جماعتی که وصف شما در کتاب توریت و انجیل
خوانده ام بحق آن خدائی که ترا این منزلت و جاه
داده که محرمان سرادقات عصمت بزیارت تو
می آیند و خاتونان سراپردهٔ نبوت برای تو زاری
مینمایند که خبر ده که تو چکسی فی الحال بفرمان
حضرت ذو الجلال سر حضرت امام حسین ع

بسخن

بسخن در آمد و گفت ای پیر انا مظلوم من ستم
دیده ام انا غریب من از خان ومان آواره گشته ام
پیر گفت ای سرور زیادت کن گفت ای پیر از حسب
ونسب میپرسی یا از تشنگی و تعب اگر از حسب
ونسب میپرسی انا ابن النبی المصطفی من پسر پیغمبر
برگزیده ام انا ابن الولی المرتضی من پسر ولی
پسندیده ام نظم من نور دو چشم مصطفی ام فرزند
علی مرتضی ام سر دفتر خاندان شرعم برگزیدهٔ
حضرت خدایم نی نی که غریب ستمندم مظلوم و

شهید کربلا ام ؛ چون استماع این سخنان کرد
فی الحال مریدان را طلبیده و ایشان هفتاد تن
بودند صورت حال با ایشان باز گفت ایشان
فریاد برکشیدند و باتفاق پیش حضرت امام زین العابدین ع
آمدند و یکبار زنارها پاره کرده کلمهٔ طیبه لا اله
الا الله محمد رسول الله بر زبان راندند و گفتند
یا ابن رسول الله ما را رخصت ده که برین قوم شبیخون
زنیم حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود
که جزاکم الله خیرا خدا تعالی شما را جزای خیر دهاد

ایشان

ایشان دمبدم بجزای خود خواهند رسید بیت
ظالمان را بکردگار سپار ؛ تا جزاشان دهد بزاری
زار ؛ اما چون روز شد سرهای را و اهل بیت را از آن دیر
بیرون آوردند و منازل و مراحل طی میکردند تا بشهر
عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی یکی از امرای
شام بود که در حرب حضرت امام حسین علیه السلام
بوده و حالا با این لشکر همراه آمده و حکومت
این شهر تعلق بوی داشت بفرمود تا شهر را آئین
بستند و مطربان آغاز سرود کردند بر غرفها نشستند

و مجالس خمر بیاراستند و شادی و نشاط کردند و
آن سرها را با اهل بیت گرد آن شهر گردانیدند جوانی
بازرگانی که او را ضریر خزاعی میگفتند آن روز در بازار
عسقلان استاده بود و طرب و بهجت مردمان را میدید
و از هر طرف آواز مبارکباد می شنید که از کسی پرسید
که آراستن این شهر را سبب چیست آنکس جواب داد
مگر تو غریبی گفت آری دیروز درین شهر رسیدم
و امروز چنین حالت دیدم موجب اینحال ندانم که
آنکس جواب داد که جمعی در عراق با یزید علم یاغیگری

برافراشته

برافراشته بودند و رسوم متابعت فروگذاشته
از دست امرای شام و کوفه بقتل رسیدند و این
سرهای ایشان که بر سر نیزه کرده بگرد شهر میگردانند
و این عورات که در هودج می بینی اهل بیت ایشانند
ضریر گفت آنجماعت مسلمان بودند یا مشرک گفت
مسلمان بودند اما اهل بغی بودند پرسید که سبب
دعوای ایشان چه بود گفت مهتر ایشان میگفت که
من سزاوارترم از یزید برای آنکه پدر و برادر من امام بوده اند
ضریر گفت پدر مهتر ایشان که بود گفت محمد صلی الله علیه و آله

ضریر گفت واویلا عجب ظلم وستم بال آمد چون این
سخن بشنید دود از نهاد او برآمد و روی بجانب
هودج ها کرده روان شد و چون بایشان رسید حشمتش
بر امام زین العابدین علیه السلام افتاد گریان گشت
شاهزاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت مردی
غریبم فرمود که همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت
از آنکه شمار آشنا نیستم ای کاشکی هرگز بدین شهر
نیامدمی دریغا که از قبیلهٔ دورم و در غربت بیچاره
و مهجورم و از غم شما اندوهناک و رنجورم و اگر نه

کاری

کاری کردمی که بر صفحهٔ دوران جاودان بماندی
قطعه چکنم چه چاره سازم که اسیر و مستمندم * بکجا روم
بکه گویم که غریب و دردمندم * سر گریه دارم اکنون لب خنده
گشته بسته * بهزار غم بگریم بچه خوشدلی بخندم * حضرت
امام زین العابدین علیه السلام بگریست و گفت ای جوانمرد
از تو بوی آشنائی می آید حق تعالی ترا جزای خیر دهاد
ضریر گفت مرا کاری بفرمای و آرزوی که در خاطر
مصراع مبارک باشد بفرمای تا آنچه توانم شرط خدمت بجا آرم
بهر چه حکم کنی چاکریم و خدمتکار * شاهزاده فرمود

که ای جوان مرد آن کس که سر پدرم را دارد بفرمای
تا از پهلوی شتران پیشتر رود تا مردم بنظاره آن
مشغول شوند و عورات ما در حجاب باشند ضریر رفت
پنجاه دینار زر بدانکس داد که سر امام حسین علیه السلام
داشت تا اسب پیشتر براند و مردمان بتماشای
آن از حوالی شتران دور شدند ضریر باز آمد که
یا بن رسول الله خدمت دیگر بفرمای فرمود که اگر جامه
زیادتی داری برای عورتان بیار فی الحال برفت
و برای هر یک از مخدرات اهل بیت جامه بیاورد:

وبجهة

و بجهة امام زین العابدین جبه و فرجی و عمامه ترتیب
داد درین حال خروش و فریاد از بازار باز بر آمد
ضریر نگریست شمر ذی الجوشن را دید با جماعت مستان
نعره زنان و شادی کنان در رسیدند غیرت دین و
حمیت اسلام در دل ضریر بجوش آمد در دوید و عنان
مرکب شمر بگرفت و گفت ای لعین پر کین وای مدبر بی دین
این سر کیست که بر نیزه کرده و این فرزندان کیانند
که بر شتران نشانده و دستهای شما بریده باد و
دیدها بر کنده باد و اسباب عقوبت شما جمع باد:

و دلهای شما پریشان و پراکنده باد بیت شمارا
جای جز سجّین مبادا ۞ دل از دیدار حق مهجور بادا ۞
شمر ناله بر ملاذمان زد که دور کنید این بی ادب را
بیکبار نیزه و تیغ و خنجر بروی حمله کردند و مردم شهر
سنگ و خشت بجانب او روان کردند و چندان زخم
بوی رسید که از پای در افتاد و بیهوش شد مردم
گمان بردند که بمرد و او را بگذاشتند و برفتند نیم شبی
بود که ضریر چشم باز کرد کسی را در حوالی خود ندید برخاست
و روان شد مسجدی بود در عسفان که حضرت

سلیمان

سلیمان نبی ساخته بود و بسیاری از پیغمبران و پیغمبر
زادگان در آن آسوده بودند ضریر مجروح و کوفته
از ترس دشمنان پناه بدان مسجد برد چون در آمد جماعتی
دید سرها برهنه کرده و جامها چاک زده و آب از
دیدگان گشاده و آتش در سینه برافروخته ضریر گفت
شمارا چه حالست که مردم این شهر همه در طرب‌اند و شما
در تعب و همه در عشرت‌اند و شما در عُسرت و همه در
تهنیت‌اند و شما در تعزیت ایشان جواب دادند که وقت
شادی خارجیان است و زمان محنت محبّان خاندان

اگر از دشمنانی بمیان ایشان باز رو و اگر از دوستانی
بنشین و با سوختگان در ساز بیت ای شمع بیا تا من و
تو زار بگرییم که احوال دل سوخته هم سوخته داند ضریر گفت
که حاشا من از مخالفان باشم و من حالا از دست قایلان
حضرت امام حسین علیه السّلام بصد حیله بیرون آمده ام
و از خوف معاندان روی بدین مشهد مقدّس کرده
پس صورت حال باز گفت و جراحتهای خود بدیشان
نمود باتّفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند و تاسّف
میخوردند که کاشکی ما در کربلا می بودیم تا جانها نثار

ایشان

ایشان میکردیم و انتقام امام حسین علیه السّلام از
دشمنان میکشیدیم ضریر گفت حالا هم انتقام میتوان
کشید القصّه ضریر همه مالها خود را بفروشید و اسباب
و اسلحه بخرید و صد و ده تن با وی بیعت نموده روی
بروز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیدند و حاکم را
بدست آوردند و قصّه ایشان در کتب علیحده مذکور است
امّا چون خبر آمدن لشکر و آوردن سر آنسرور بدمشق رسید
حکم شد تا شهر را آئین بستند و مردم شهر بتماشا بیرون رفتند
و در کنز الغرائب ذکر کرده که سهل ساعدی نقل میکند

که بتجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی
دمشق بدیهی رسیدم مردم شام شادی میکردند و دهل
میزدند با خود گفتم مگر این مردم را عیدی هست ورای
عید مردم از یکی احوال پرسیدم گفتند ای شیخ مگر تو
غریبی گفتم ساعدی ام اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
آنکس آهی سوزناک از سینه بر کشید و گریه در گرفت
گفت این عجب است که درین تعزیت از آسمان خون
نمیبارد و ازین مصیبت اهل زمین را زمین فرو نمیبرد گفتم
کدام ماتم است گفت آسمان و زمین در ماتم اند پس

بناخن

بناخن چهره بخراشید و ماتم در گرفت گفتم روشنتر ازین
بگوی گفت این سری که اهل عراق میبرند تحفه فرستاده اند
و مردم شام فرح و شادی میکنند سر امام مظلوم
حسین علیه السلام است گفتم سر آن شاهزاده از کدام
دروازه در می آرند گفت از باب ساعات پس پیش
دویدم و بسی رنج کشیدم تا خود را در میان شتران
اهل بیت رسانیدم بسر نیزه سری دیدم که سر حضرت مبارک
رسول نمایانست گریه بر من افتاد یکی از عورات
اهل بیت با من در سخن در آمد که ای پیر چرا میگریی

گفتم من انتِ تو کیستی گفت سکینه ام دختر حضرت
امام حسین علیه السلام گریه بر من افتاد گفتم ای فرزند خاتون قیامت
من سهل ساعدیم از صحابه جدّ بزرگوار تو هیچ حاجتی
داری که بدان قیام نمائیم گفت این نیزه داران را
بگو که سر پدرم را با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلبهٔ مردم
و ابصار شامیان بدیشان بود تا اندکی از نظر خلق
دور باشیم پس من پیش رفتم و حامل آن سر را گفتم تو
حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد دینار بتو دهم
گفت کدام حاجت است گفتم تقدیم رَأسُ الحسین آنمرد چنان کرد

ومن

و من زر بوی دادم راوی گوید که چون بشهر درآمدم
گذارش پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود
محاسن سفید چون چشمش بر امام زین العابدین علیه السلام
افتاد و آن عورات را در هودج بدید گفت شکر مر خدای
را عزّ و جلّ که اکابر شما را هلاک گردانید و مردم را از
فتنهٔ شما آسایش داد و یزید پلید علیه اللعنه را بر شما مستولی
ساخت حضرت امام المتّقین زین العابدین علیه السلام
روی مبارک بدان مرد کرد و گفت ای پیر قرآن خوانده
گفت آری گفت این آیه را در قرآن دیده که قل

لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
گفت دیده ام فنحن ذو القربی پس ماییم آن خویشان
رسول که مودت ما لازمست انکه گفت ای شیخ این آیه
خوانده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پیر گفت
خوانده ام شاهزاده گفت آن اهل بیت که بآیت
تطهیر اختصاص یافته ماییم پیر چون گفتگوی و سخن
حضرت امام شنید زمانی در تفکر افتاد و سرش بپیش افکند
انکه گریه بروی غلبه کرده گفت یا ابن رسول الله

معذورم

معذورم دار که ندانستم که شما چه کسانید پس روی
بقبله کرد و دعا آورد و گفت الهی از دوستی اینقوم
توبه کردم و بیزارم از دوستان ایشان تولا دارم
بدوستان ایشان یعنی حضرت اهل بیت پس خود را
در پای اشتر حضرت امام زین العابدین علیه السلام
انداخت و در خاک میغلطید و میگفت خدایا اگر توبه من
قبول کردی و از من خشنود گشتی جانم بستان دعای
آن پیر با قضای ملک قدیر موافق افتاد نعره زد
و فی الحال جان بحق تسلیم کرد خروش از اهل بیت برآمد

وحضرت امام زین العابدین با همه بروی بگریستند مثنوی

هر در کوی محبت جان بداد ∴ جان برای وصلت جانان بداد ∴

چون ز سر دوستی آگاه شد ∴ با شهیدان در زمان همراه شد ∴

راوی گوید که اوّل روز بود که سرها را بدروازه در آوردند

از بسیاری مردم که بنظّاره و تماشا آمده بودند نماز دیگر بود

که بکوشک یزید پلید رسیدند یزید ملعون فرمود که

کوشک را بیاراستند و پردهای زنبوری در آویختند

و تختی از ساج موصّل گردانیده و بزر و جواهر مکلّل ساخته

در یک صفّه نهاده و دیبای رومی و ششتری بر وی

افکنده

افکنده و کرسیها بر حوالی تخت نحس وضع کرده و بعضی

امرای شام نشسته و بعضی استاده چون شمر با دو امیر دیگر

رسید حکم شد که در آیند و سرها و اهل بیت را در آورند

و ایشان را در یک گوشک جای دادند و پردهها

در پیش صف در آویختند و سرها در آوردند و در پیش تخت

بداشتند و یزید یک یک سر را میدید و احوال صاحب

آن سر را میپرسید تا بر تمام سرهای سروران اطّلاع یافت

بعد از آن گفت سر حضرت امام حسین علیه السّلام را

بیارید شمر مردود مرد غدّار بود و پر حیله سر حضرت امام حسین را

ببشیر بن مالک داد تا پیش برد و با او گفت که رجز
بخوان و بقتل حضرت امام حسین علیه السلام مباهات
کن و از یزید صله نیکو طلب کن غرض شمر آن بود
که تا مزاج یزید را در بارهٔ قاتلان امام حسین معلوم کند
بشیر سر امام حسین ع را در پیش تخت یزید برد و این رجز
آغاز کرد یعنی پر بار کن چهارپایان مرا از زر و نقره
بجهة آنکه بکشتم کسی را که بهتر مردمان بود از قبل پدر
و مادر بیتی چند که مشتمل بر حسب و نسب حضرت بود و خواند
و یزید ازین سخن در خشم شد و گفت اگر میدانستی که

حضرت امام حسین علیه السلام بدین صفات موصوفست
و باین نعت منعوت چرا او را کشتی والله که هیچ از من
بتو نرسد بلکه ترا بدو رسانم آنگاه گفت تا آن حرامزاده
را بخواری خوار بکشتند و روانه جهنم نمودند و این بشیر
از آن ده تن بود که بقتل امام اتفاق کرده بودند و در بعضی
کتب مذکورست که اینصورت در مجلس ابن زیاد واقع شد
والله اعلم پس یزید روی بامرای کوفه کرد که حسین ع
را چگونه کشتید زهیر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن
آغاز تکلم کرد گفتند حسین با چندین خویش و اقربای

بکربلا فرود آمده بودند و ما با لشکر گران متوجه او شدیم
و چندان که او را بمتابعت تو و متابعت پدر زیاد خواندیم
اجابت نکرد تا بروی حمله کردیم و ما را از وی و از لشکر او
بر آوردیم و سرهای ایشان را بریدیم و تنهای ایشان را
در خاک و خون گذاشته آنجا افکندیم حالا اجساد ایشان
در خون و خاک آغشته دران صحرا افتاده است
یزید زمانی سر تفکر در پیش افکنده هیچ نگفت و طشت
زرین طلبیده فرمود تا سر مبارک امام حسین علیه السلام را
در آنجا نهاده در پیش وی بردند چوبی در دست داشت

اشارت

اشارت به ثنایای حضرت امام حسین ع میکرد و میگفت
حضرت امام حسین ع چه لب و دندان نیکو داشته یکی از
حضار مجلس بانگ بر یزید زد که دور دار چوب را از
ثنایای حسین ع که بارها دیده ام که رسول خدا ص بوسه
برین لبها و دندان میداد سمرة بن جندب که از صحابه
کبار حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود دران
مجلس حاضر بود بیزید که چوب بجانب لب و دندان
امام حسین علیه السلام کرد گفت تو دور دار و آواز بر کشید
قطع الله یدک یا یزید خدای تعالی دست ترا ببرد میخواهی

ئه چوب برجای زنی که چند نوبت مشاهده کرده ام که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بدانجا
میداد یزید در غضب شد و گفت ای سمره حرمت صحبت تو
با رسول الله نکهیدارم و اگر شرف صحبت تو با آن سید
مانع نشدی کردن تو بزدمی سمره گفت صحبت من
با آنحضرت ملاحظه میکنی و رعایت فرزند وی چنین
بجا می آری حاضران مجلس ازین سخن بگریه افتادند
و نزدیک شد که فتنه حادث گردد ابو المفاخر گوید
دران روز تاجری یهودی در مجلس یزید بود و یزید را

پرسید که این سر کیست که در پیش خود نهاده گفت
این سر کسی است که در عراق بر من بیرون آمده بود
و خواست که خود را امیر المومنین نام کند کارداران
من او را بقتل در آوردند و سر او را و متابعان او را
در پیش من فرستادند یهودی گفت مگر صاحب سر
شریف بوده است که داعیه حرب داشته گفت
آری شریف و پسر اشرف بنی هاشم بوده یهودی
گفت نام وی چه بود گفت نام او حسین و نام پدرش
گفت علی و نام مادرش گفت فاطمه دختر که بود گفت

دختر رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یهودی
گفت پس سر فرزند پیغمبر شما است گفت آری یهودی
سر بجنبانید و فریاد برکشید که وای بر شما اگر پیغمبر شما
حق بوده باشد ای یزید میان من و میان داود پیغمبر
هفتاد پشت واسطه اند و جهودان مرا بدان سبب حرمت تمام
میدارند هنوز که محمد عربی که پیغمبر شما بود دیروز از
میان شما بیرون رفته باشد اکنون شما با فرزندان او
این میکنید نظم جواب چیست شما را اگر سوال کنند
محمد عربی از شما روز جزا ؛ که آن چه بود که با اهل بیت

من کردید ؛ چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا ؛ جزای
آنکه شما را بحق نمودم راه ؛ روا بود که چنینها رسد بمن از شما ؛
یزید ازین سخن در غضب شد و گفت خاموش باش ای
یهودی اگر نبودی که پیغمبر ما فرموده که اهل ذمه را مرنجانید
که هر که آزارد من با وی خصمی کنم در روز قیامت و اگر نه
حالا بفرمودمی که سرت از تن جدا کردندی یهودی گفت
ای ابله کسیکه از برای یهودی خصمی کند آیا برای جگر گوشه
خود خصمی نخواهد کرد وای بر تو در زمانی که جدش پیغمبر خدا آید
بخصومت برخیزد و مادرش فاطمه زهرا در عرصه محشر

بدامن تو در آویزد آتش غضب یزید باشتعال در آمده
جلاد را طلبید یهودی بر جست و سر امام حسین علیه السلام
را بر داشت و گفت یا ابا عبد الله من فدای تو شوم و از
دل پاک مسلمان شدم که اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا رسول الله ای سید
فردای قیامت پیش جد خویش بر ایمان من گواهی ده
یزید گفت اکنون که دانستی که بخواهم کشت الحال مسلمان
میشوی گفت آری ای یزید من از حسین علی فاضلتر
نیستم او را فرمودی که بکشند مرا هم بفرمای که بقتل

رسانند

رسانند و امیدوارم که مرا با زمرهٔ شهدای کربلا
برانگیزانند و مشهور است که ایلچی در آن روز از جانب
قیصر روم آمده بود و جهة یزید تحفها آورده چون سر امام
حسین ع را دید آهی از دل پر درد بر کشید و گفت ای یزید
من در ایام حیات پیغمبر برسم تجارت بمدینه رفته
بودم و میخواستم که برای وی هدیه برم از اصحاب
پرسیدم که حضرت بچه چیز مایل است گفتند ببوی خوش
قدری عنبر اشهب برداشته بخدمت وی رفتم و وی
در خانه ام سلمه بود و جمال آنحضرت مشاهده کردم از نور

رخسارش چشم مرا روشنائی افزود من دل بسته محبّت او
گشتم بروی سلام کردم و آن عطرها پیش وی نهادم
گفت این چیست گفتم محقّر هدیه ایست بخدمت شما
آورده ام حضرت پرسید که نام تو چیست گفتم عبد الشّمس
فرمود که ترا عبد الوهّاب نام نهادم و اگر اسلام قبول کنی
هدیه ترا قبول میکنم نیک در وی نگریستم دانستم که آن
پیغمبر است که عیسی علیه السّلام ما را از وی خبر داده بیت
عیسی بنام او چو بایّام وعده داد ۞ از یمن نام او نفسش
جان بمژده داد ۞ فی الحال بدست وی ایمان آوردم

و باز

و باز گشته دین خود را پنهان میداشتم و حالا چند سالست
که من با پنج پسر و چهار دختر مسلمان شدم و در میان
رومیان می باشم و من وزیر ملک رومم و هیچکس از حال
من واقف نیست و دران روزی که در خانه امّ سلمه
در خدمت پیغمبر بودم این عزیزی که سرش بخواری در
پیش تو می بینم که کودک بود از در حجره در آمد حضرت
بغل باز کشاده او را در بغل گرفته بوسه بر لب و دندان او
میداد و میگفت از رحمت خدا دور باد کسی که ترا بنا حق
بکشد روز دیگر در مسجد رسول بودم این جوان با برادرش

که از و بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جدّاه ما با یکدیگر کشتی
گرفتیم هیچکدام دیگری را نتوانستیم انداخت و میخواهیم که
بدانیم که قوّت کدام کس زیاده است آنحضرت فرمود
که جانان جد کشتی گرفتن با حال شما مناسبتی ندارد
بروید و هر یک خطّی بنویسید هر کدام که بهتر باشد قوّة او
بیشتر باشد ایشان رفتند و هر یک خطّی نوشتند و بیاوردند
و بدست حضرت دادند حضرت آنخطّ را تامّل نموده گفت
ای جانان جد نزد پدر خود روید که او خطّ بهتر میداند
تا بگوید که خطّ کدام بهتر است ایشان برفتند و حضرت

رسالت

رسالت برخاست و من هم بیرون آمدم و میان
من و سلمان دوستی تمام بود وی را پرسیدم که چرا پیغمبر صـ
در میان نبیرگان خود حکم نکرد و نگفت که خطّ کدام نیکوتر است
سلمان فرمود که حضرت هر دو را دوست میدارد
تامّل فرمود که اگر گوید که خطّ حسن بهتر است دل حضرت
امام حسین ملول میشود و اگر گوید که خطّ امام حسین بهتر است
دل حضرت امام حسن ملول میشود این مهمّ را حواله به پدر
ایشان کرد من گفتم ای سلمان بحرمت یاری و برادری
و بحقّ دین اسلام که تحقیق کنی که پدر در میان چگونه

ایشان

حلم فرمود سلمان قبول کرد و از هم در گذشتیم روز دیگر که
ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان مهمّی که دیروز با تو
گفتم بکجا رسید گفت ای برادر ایشان نزدیک پدر
رفته بودند همان نوعیکه بر ضمیر منیر حضرت پیغمبر گذشته
گذشته بود بر خاطر عاطر او نیز همان گذشته حواله بمادر ایشان
فرمود و گفت نزدیک بتول عذرا روید او گوید چون پیش
فاطمه رفتند بعرض وی رسانیدند که جدّ ما فرمود که
بروید و خط بنویسید هر که بهتر نویسد قوّة او بیشتر باشد
ما خط نوشتیم و بخدمت جدّ خود بردیم حواله بپدر کرد چون

نزدیک

نزدیک پدر آمدیم حواله بمادر کرد و اکنون ای مادر بیا
و در خطهای ما نگر و حکم براستی کن و حضرت فاطمه ع
با خود اندیشه کرد که جدّ بزرگوار و پدر نامدار ایشان
نخواستند که دل هیچکدام ملول شود من چگونه حکم کنم
پس گفت شما میدانید که من خط نمیدانم امّا در عقدهٔ
خویشتن هفت دانه مروارید دارم بر شما نثار کنم هر کدام
بیشتر برچیند قوّة او بیشتر است پس آن گوهرها
بدیشان نثار کرد امام حسن ع سه گوهر برچید و امام
حسین ع سه گوهر برچید و یکی را هر دو چیدند و

هیچکدام نتوانست از دست یکدیگر ربودن فی الحال
از ملک جلیل فرمان بجبرئیل در رسید که زود برو
واین دانهٔ گوهر را بدو نیم کن تا هر کدام نصفی بردارند
و دل هیچکدام اندوهگین نگردد و جبرئیل آن گوهر را
دو نیم کرد و هر یک از شاهزادگان نیم گوهر برداشتند
ازین سخن چنان مفهوم میشود که مصطفی و مرتضی و
زهرا غبار غم بر دل ایشان روا نمیداشتند و حضرت
خداوند نمیخواست که هیچکدام ملول شود من در روم
خبری شنیدم که کسان تو یک برادر را زهر دادند

دیگری

و شربت الماس چشانیده هفتاد پاره جگر از حلق او
برآمد و میبینم سر این دیگر را با هفتاد و دو تن و سرهای
دیگر در نظر تو نهاده وای بر تو و محبان و تابعان تو

بیت

ای ناکسان بنسبت فرزند مصطفی باشد بهیچ وجه روا
کاین چنین کنید چون سخن را بدینجا رسانید عزیزی
از حاضران مجلس برآمد یزید گفت ای عبد الشمس اگر نه
آنست که برسولی قیصر روم آمده والا فی الحال ترا بسیاست
رسانیدمی عبد الشمس گفت ای پیشرم ناانصاف
حرمت رسول قیصر میداری و حرمت رسول ملک اکبر

فرو میگذاری یزید پلید بانک بر جلادان زد که این مرد
را از مجلس ما بیرون کنید مردمان ویرا بیرون بردند
و روز بآخر رسیده بود اما راوی گوید که یزید لعین فرمود
که بعضی از آن زنان را بیارید تا سخن گویم حضرت
امّ کلثوم و زینب و حضرت امام زین العابدین را پیش
آوردند زینب را که چشم بر سر برادر افتاد فریاد
بر کشید و اجدّاه و امحمّداه پس روی به یزید پلید کرد
که هیچ میدانی که چه کردی و چه میکنی زنان خود را
پس پرده گذاشته و دختران محمّد رسول الله صلی الله علیه
واله

واله وسلم را در پیش خلق گذاشته ندانم که در وقت
باز خواست از عهده این عمل چون بیرون خواهی آمد
یزید بر خود بلرزید و پرسید که این زن چه کس است
گفتند خواهر حسین است دختر فاطمه زهرا ناگاه
امّ کلثوم بر پای خواست و گفت اجازت ده تا سر
برادرم را بر دارم و دیدار باز پسین ویرا ببینم دستوری
یافت بر جست و سر حضرت امام حسین علیه السلام را
بر گرفت و لب خود را بر لب وی نهاد و بیهوش شد
و چون با خود آمد گفت ای یزید امید دارم که در دنیا

راحت نه بینی چنانکه ما را در رنج کذاشتی یزید کفت
این زن دراز زبان کیست کفتند این ام کلثوم است
یزید کفت ای ام کلثوم چون دیدی خدا ظن شما را
دروغ کرد و آنچه فکر کرده بودید بر شما واقع شد
حضرت ام کلثوم کفت منافقان را دروغ کوی خوانند
که خدا فرموده اِنَّ المُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ
و بر ایشان خدا لعنت کرده و وعده عذاب بر ایشان فرموده
وَیُعَذِّبَ المُنافِقِینَ وَالمُنافِقاتِ بحمد الله
که اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از کذب

ونفاق مبرا اند یزید پلید روی از وی کردانید و متوجه
حضرت امام زین العابدین علیه السلام شده پرسید که
این کودک کیست کفتند علی ابن الحسین است کفت من
شنیدم که علی ابن الحسین کشته شده کفتند وی را سه پسر بود
علی اکبر و علی اصغر و علی بن الحسین که پسر میانین است
او را کرفته آوردیم یزید کفت ای صبی تو میدانی
که پدر تو میخواست که بر منبر رود و خطبه بخواند و مسند
خلافت مقام او باشد شکر خدای را که بمقصود نرسید
حضرت امام زین العابدین علیه السلام کفت ای یزید

این منبرها پدران ما نهاده اند یا پدران شما خلافت
از پدران ما زیباتر بود یا از پدر تو که بدرگاه الهی لشکر
می آورد امام مهم ما و شما در روز قیامت پرسیده خواهد شد

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

قطعه روزیکه اندرون جگر از حول خون شود ٭ حکام را
لوای علم سرنگون شود ٭ ای از برای دنیای دون داده
دین بباد ٭ اندیشه کن که حال تو آن روز چون شود ٭
یزید ازین سخن در غضب شد و سرهنگی را گفت این پسر را
بیرون بر و سرش بردار و پیش من آر سرهنگ دست

علی ابن الحسین

علی ابن الحسین علیه السلام گرفت ام کلثوم بر جست
و در وی آویخت و گفت ای پسر زادهٔ هند دست
ازین کودک باز دار والله که هیچ کس نمانده که دختران
مصطفی را محرم باشد الا این کودک یزید چون این سخن
بشنید لرزه بر اعضای ناپاکش افتاده و بفرمود
تا دست ازوی بداشتند و نزدیک خودش خواند
و در پهلوی پسر خویش بنشاند و گفت یا علی پسر من
در سن بتو نزدیک است توانی که با وی کشتی گیری
امام زین العابدین علیه السلام گفت کار کشتی سهل است

هر یکی را کاردی بده تا در نظر تو محاربه کنیم هر که غالب
آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی راوی گوید که
درین محل نقاره شام فرو کوفتند پسر یزید گفت
ای پسر حسین این نوبت پدر منست که میزنند نوبت
پدر تو کجاست حضرت امام زین العابدین علیه السلام
تحمل کرد ناگاه آواز نقاره فرو نشست مؤذن آغاز
بانگ نماز کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام
گفت ای پسر یزید این نوبت جد منست که مینوازند تو
نوبت پنجروزه پدر خود غره مشو که دنیا فانیست مصرع

هر کرا

هر کرا پنجروزه نوبت اوست اما دولت ما تا قیام قیامت
باقی خواهد بود و بر بالای منبرها خطبه فضیلت بنام
ما خواهند خواند بیت تا دور روزگار بود دور ماست
تا نام کاینات بود نام نام ماست پسر یزید خاموش شد
حاضران از فصاحت حضرت امام زین العابدین ع
تعجب نمودند و میان حضرت امام زین العابدین علیه السلام
و یزید مباحثه بسیار شد که ذکر آن بطول می انجامد
القصه سخن بجائی رسید که علی ابن الحسین گفت ای یزید
حضرت جبرئیل در خانهٔ ما فرود می آمد یا در خانهٔ شما

آیه تطهیر در حق ما نازل شده یا در حق شما لزوم
مودّت ذی القربی در بارهٔ ماست یا در بارهٔ شما
همچنین میگفت یزید بگریه افتاد و هیبتی ازین
سخنان بروی تاری شد یزید گفت یابن الحسین از من
حاجتی بخواه روا کنم گفت قاتل پدر من بمن ده
تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید و گفت
حسین را که کشت گفتند خولی بن یزید فرمود تا
اورا حاضر کردند پرسید که حضرت امام حسین را تو کشتی
خولی چون سیاست بشیر بن مالک را دیده بود بترسید

و گفت حاشا مرا کشتن حضرت امام حسین چه کار
گفت پس حضرت امام حسین را که کشت گفتند
سنان ابن انس اورا آواز دادند ازو پرسید که تو
کشتی حضرت امام حسین را گفت نه لعنت بر قاتلان
حضرت امام حسین باد یزید تند شده گفت پس که کشت
گفتند شمر ذی الجوشن کس فرستاد تا شمر ملعون را
بیاوردند پرسید که حسین را که کشت گفت معاذ الله
که من نکشته ام یزید گفت همه مردم متفق بر انند که تو
کشتی گفت ایشان دروغ میگویند غضب بر یزید مستولی شد

پرسید که پس اورا که کشت شمر گفت من راست بگویم
که حسین را که کشت آنکه قبایل عرب را جمع کرد و در
بیت المال را بگشاد و لشکر را اسب و سلاح و نفقه
داد و گفت بروید با حسین حرب کنید یزید را
انفعال عظیم دست داد و گفت برخیزید که لعنت
خدا و ملایکه بر شما باد آنگه روی بحضرت امام زین العابدین ع کردم
که حاجت دیگر طلب کن گفت سر پدرم را بمن ده
با سرهای دیگر که ببرم و بتنهای ایشان ملحق سازم
گفت این حاجت روا است حاجت دیگر طلب کن

کفت

گفت مرا با اهل بیت اجازت ده بمدینه رویم
و در روضهٔ جد بزرگوار خود بطاعت و عبادت
مشغول شویم گفت این مراد نیز حاصل است آرزوی
دیگر بخواه گفت فردا روز آدینه است مرا رخصت
کن تا بر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این آرزو
نیز برآرم و خطابت فردا بتو گذارم اما چون روز
دیگر شد یزید از وعدهٔ خطابت حضرت امام زین العابدین ع
پشیمان شد و خطیبی فصیح شامی بود او را مقرر
کرد که خطبه بخواند و منادی کرد همه خلق بمسجد

جامع جمع شوند و چون مردم بنماز ادینه حاضر شدند
خطیب بر منبر رفت و زبان بستایش آل ابو سفیان
بگشود و در مذمت آل ابو طالب مبالغه بسیار
نمود و بطلان حضرت امام حسین ع را بیان کرد
و احقیت و اولویت یزید را عیان کرد حضرت
امام زین العابدین ع بطاقت شد خود را نتوانست
داشت آواز داد که ای شامی بئس الخطیب
انت بد خطیبی تو مر این قوم را رضای مخلوق
را بر سخط خالق اختیار کردی و دین را بدنیای

فانی بدل کردی **نظم** پیروی نفس و هوا میکنی
راه نه اینست خطا میکنی در حق اخیار نکوئی سخن
مدحت اشرار چرا میکنی آل عبا از همه فاضلترند
ذم چنین قوم چرا میکنی پس روی بیزید کرد که
وعدهٔ که کردهٔ وفا کن و وامی که عهد بستهٔ از ذمهٔ خود
ادا کن و اجازت ده تا بر منبر روم و خطبهٔ که رضای
خدا و رسول خدا در آن باشد بخوانم و کلماتی که مستمعان
مست معانی آن شوند ادا نمایم یزید گفت بر منبر رفتن
حاجت نیست همین جا که ایستادهٔ سخنی که خواهی

بلوئی اهل دمشق بفغان آمدند و اشراف شام بر پای
برخاستند و درخواست نمودند که میخواهیم که عبارات
و الفاظ اهل حجاز بشنویم و ببینیم که فصاحت و
و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است یزید گفت ای
اهل شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح
عرب‌اند مبادا که چون بمنبر رود و آل ابوسفیان را فضیحت
کند و بنی امیه را ناسزا گوید اکابر شام گفتند او
خورد سال است چه تواند گفت ما را هوس آنست که
از جد خود سخنی نقل کند که دران موعظه و تذکره باشد ما را

یزید التماس بزرگان رد نتوانست کرد اجازت
داد شاهزاده بر بالای منبر رفت و خطبه که مشتمل بر
حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بود ادا
فرمود بر وجهی که سهام اوهام فصحای شیرین زبان
بهدف تعریف آن نرسد و ابصار بلغای زیبا
بیان بأسرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ
دلگشایش چون روایح مسایل اهل دین بر عوام مبرهن
بلاغت و فصاحت مشتمل **نظم** لوامع کلماتش چو مهر
عالمگیر؛ طرایف سخنانش چو ماه نورافزا؛ بدین لطایف و

خوبی نکرده هیچ ادا، سپاس ایزد و اوصاف خواجهٔ
دو سرا، بعد حمد و صلواة موعظه فرمود که همه دلها
از تاثیر آن نرم شد و مجموع سینها از تصرف آن
گرم شد بیت غلام آن سخنانم که آتش افروزد، نه
طوطیای خرد نغمه در آموزد، چون دیدها اشکبار
و دلهای بی آرام و قرار شد فرمود که ای اهل شام
هر که مرا داند داند و هر که مرا نداند باید که بداند و بشناسد
اَنَا ابنُ الرَّسُولِ المُختَارِ، اَنَا ابنُ المُصطَفَی سَیِّدِ
الاَخیَارِ، منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج

منم فرزند راکب براق، و اصل همه پیغمبران باتفاق
منم پسر مسافر سبحان الذی اسری، و مجاور حرم
وکان قاب قوسین او ادنی، منم پسر خطیب فاوحی
ما اوحی، عندلیب گلشن علمه شدید القوی، منم
پسر خواجهٔ یثرب و بطحا، و صدر مسند احبا و اصطفا
منم پسر حبیب حضرت اله یعنی محمد رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم، منم پسر شهسوار مضمار هل اتی
و شهریار تختگاه لافتی، انا مدینة العلم و علی بابها
منم پسر صاحب مناصب و مظهر عجایب و مظهر

غرایب یعنی وصی بحق وخلیفهٔ مطلق علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام هرگاه گفتی انا ابن غریو از
خلق برآمدی بعد از تعریف جدین فرمود منم پسر
دختر خیر المرسلین وسیدة النساء العالمین منم پسر گوهر
درج بضعة منی ومن اذاها فقد اذانی منم پسر
سادات وشفیع عرصهٔ عرصات بتول عذرا یعنی
فاطمه زهرا منم برادرزادهٔ سبط رسول وقرة العین
بتول امام مسموم یعنی امیر المومنین امام حسن علیه السلام
منم فرزند شهید مظلوم وغریب مغموم نور دیدهٔ
مصطفی

مصطفی سرور سینهٔ مرتضی مبتلای میدان کربلا یعنی حسین شهید
کرب وبلا درین محل خروش وفغان برخاست واز
آواز گریستن مردم غریو در دمشق افتاد یزید ازین غلغله
متوهم شد بترسید واز غوغای عام برخود بلرزید و
موذن را اشارت کرد تا بانگ نماز بگوید وسخن بر
امام بریده گرداند موذن برخاست وگفت الله اکبر
امام گفت نعم لاشی اکبر منه موذن گفت اشهد ان
لا اله الا الله حضرت امام گفت شهد بها لحمی وشعری
وبشری موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله

امام زین العابدین علیه السلام عمامه از سر گرفت
و پیش موذن انداخت و گیسوهای مشکین را پراگنده
ساخت و گفت ای موذن بر تو سوگند بحق این محمّد
که نام بردی یکزمان توقف کن موذن خاموش
شد شاهزاده روی به یزید کرد و فرمود ای پسر معاویه
این رسول کریم جدّ تو یا جدّ من اگر گوئی که جدّ من بود
همه عالم دانند که دروغ میگوئی و اگر گوئی جدّ من بود
که علی بن الحسینم پس چه چیز ترا بر آن داشت که پدرم
را که بهترین عترت آنحضرت بود بقتل فرمودی تا شهید کردند

و مخدّرات سراوقات عصمت و طهارت را چون
اسیران بلده ببلده گردانیدی و مرا یتیم ساختی
و رخنه در دین جدّم افگندی و باین همه ناحق
که از تو صادر شده کلمه میگوئی و روی بقبله می‌آری
و شرم نمیداری پس دست برزد و گریبان جامه
بدرید و گفت ای مردمان در میان شما هیچکسی هست
که جدّ او پیغمبر بوده باشد جز از من فریاد از مردم برآمد
و گریه بر اهل دمشق غلبه کرد و بعضی بیهوش شدند
و قیامت در مسجد جامع بدید آمد یزید برپای خواست و

بانک بر موذن زد و بعد از ان قامت گفته شد
و نماز گذاردند و مردم در غلغله آمدند و مذمت بر عوام
افتاد و یزید تدبیر کرد که مردمان را بصلاح آورد
مجمع ساخت و همه اکابر را طلبید و بفرمود تا
تا شمر و همه امرای کوفه را حاضر کردند و سخنان درشت
در روی ایشان گفت و بر ایشان نفرین کرد و گفت
من از اطاعت شما بدون قتل حضرت امام حسین ع
راضی بودم که او را زنده پیش من اورید و من حق
خدمت او بجای می آوردم لعنت بر پسر مرجانه باد

که این

که بر چنین امری اقدام نمود و مرا در عراق و شام
بدنام کرد و در تاریخ عالم آرا آورده که این سخنان
بجهة آن بر زبان میراند که مردم بقتل حسین علیه السلام
و اصحاب برو نفرین بکنند و سرزنش نمایند الحق
جای آن دارد که بران مدبران بیدین و بدبختان
یعنی هزار گونه ناسزا گویند نظم نه بازیچه است ناحق
سر بریدن شهریاری را که بودی حضرت روح الامین
گهواره جنبانش نه سهل است از عطش پژمرده
کردن نوبهاری را که از باغ رسالت رسته شد سرو

خرامانش ؛ نه آسانست کردن بر سر نیزه سر شاهی که
داده بوسه سلطان رسل بر روی رخسارش ؛ بوقت
قتلش از هر ذره آواز می آید ؛ که نفرین خدا بر شمر و بر انصار
اعوانش ؛ و در کنز الغرایب آورده که یزید اهل بیت را
درون کوشک خود جای داده بود و حضرت امام حسین ع
دختری داشت چهار ساله و او را بسیار دوست
داشتی و او نیز پدر را دوست داشتی و دایم می بوسید
و می پرسید که این بابای کجاست پدر من میگفتند
بجائی رفته است و او را بانواع تسلی میدادند او را

بدیدار پدر اشتیاق تمام بود در این وقت که در کوشک
یزید بودند شبی این دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار
گرفت از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید شوقش
زیاده گشت آغاز اضطراب نمود و فریاد بر کشید و فغان
در گرفت حال پرسیدند گفت دیدم که در کنار پدر
نشسته بودم و چون چشم را باز کردم وی را ندیدم مرا
بگوئید که پدر من کجاست که ازین بیش طاقت فراق
ندارم و هر چند می گفتند که صبر کن می گفت بیت
یعلم الله که مرا تاب شکیبائی نیست ؛ طاقت روز فراق و

شب تنهائی نیست ع یا پدرم را پیش من آرید یا مرا
پیش پدر برید چون اهل بیت این بشنیدند بیکبار
فغان از ایشان بر آمد و خروش در گرفتند و از
گریه و غوغای ایشان یزید بیدار شد و کس فرستاد که
خبر گیرد که اهل بیت را چه افتاده است و ایشان صورت
حال عرض کردند خبر چون به یزید رسید که دختر حضرت
امام حسین ع پدر را در خواب دیده و برای دیدن پدر
بیطاقتی میکند یزید گفت که سر پدرش بوی نمائید
شاید که تسلی یابد و یزید آن سر را بخانهٔ خاص خود

نگهداشت

نگهداشت خادمان یزید آن سر را بر طبق سیمین نهاده
و مندیل از سندس بران افکنده نزد اهل بیت
آوردند و گفتند یزید میگوید که سر پدرش را بدو نمائید
شاید که تسلی حاصل آید اما چون طبق را پیش آوردند
پرسید که این چیست گفتند آنچه میطلبی اینست چون
مندیل بر گرفت سری دید بر طبق نهاده و آن سر را
برداشت و نیک دران نگاه کرد سر پدر خود را دید آهی
از سینه بر کشید و روی بر روی پدر مالید و لب خود را
بر لب وی می نهاد فی الحال جان بداد دیگر بار

تعزیت حضرت امام حسین بر اهل بیت تازه شد
و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت **قطعه** ای اجل باز
این چه غوغا در جهان انداختی ٭ بار دیگر ماتمی در خاندان
انداختی ٭ ابر اندوهی برآوردی ز دریائی بلا ٭ برق حسرت
در زمین و در زمان انداختی ٭ یزید چون ازین حال خبر یافت
ایشان را تعزیت گفت و ام کلثوم اجازت خواست
که در خارج کوشک روند و تعزیت اهل بیت بدارند
اجازت یافته بمنزلی که جهة ماتم مقرر شده بود تشریف
فرمودند و زنان اکابر بتعزیت او حاضر گشتند و اورا

در مرثیه

در مرثیه که احوال زاری اهل بیت و خواری شهدا
گفته بود میخواندند و خاتونان عرب اشک از دیدهای
می باریدند و از غم اهل بیت می زاریدند و از
جمله ابیات او این است **نظم** فریاد که ما بیکس و غمخوار
بماندیم ٭ رفتند عزیزان و زغم زار بماندیم ٭ آزاد شدند
از غم این دامگه و ما ٭ در مهلکه فتنه گرفتار بماندیم ٭
در خاک برفتند و دل از ما بنهفتند ٭ افسوس که در حسرت
دیدار بماندیم ٭ عیسی نفسی بود طبیب همه دلها ٭ او رفت و
همه با دل افگار بماندیم ٭ اما راویان آثار گویند

که شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران بموجب
حدیث شریف روایت کرده اند که چون سرها
و اسیران را بشهر در آوردند و گذر ایشان از مسجد
جامع افتاد که هر یک را چشم بر امام زین العابدین ع
افتاد که سر و پا برهنه در غل و زنجیر و اهل بیت
بر شتران بی جهاز سوار قیامت برپا شد بعضی
بیهوش شدند و بعضی بگریه در آمدند در روایت
ابوالمؤید چنانست که یزید اسباب سفر اهل بیت
مهیا ساخته همه را جامها داده و زاد راه چنانچه

لایق بود تعین نمود و نعمان بشیر را مقرر کرد که با سی سوار
مکمل در ملازمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام
باشند و در محافظت ایشان بسیار مبالغه کرده
بجانب مدینه روانه ساخت و حضرت امام زین العابدین ع
سر پدر بزرگوار را با سرهای دیگر فرا گرفته بکربلا آمد
بیستم ماه صفر سر آن سرور با بدن اطهر ضم کرده و
سرهای شهدای دیگر با بدن ایشان پیوست و در راه
نعمان بن بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه نامرعی
نگذاشت و قاعدهٔ تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی

بجا آورده و نزول هر منزل اهل بیت بموجب
دلخواه ایشان بود هر جا که خواستندی نزول فرمودندی
و هرگاه باز اراده کردندی رحلت نمودندی و
در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت
ملازمان نعمان دور شدندی تا ایشان را حجاب
بنودی و بمثابه ادب ایشان نگاه میداشت
که چون قریب مدینه رسیدند حضرت ام کلثوم
با زینب گفت ای خواهر ادای حقوق نعمان
بر ما واجب گشت چیزی نداریم بوی دهیم حضرت
زین

زینب فرمود که صدق و راست گفتی لیس لنا شیء
نیست ما را چیزی که بوسیله صله و بحیله عطا بوی
دهیم الا حلینا مگر آنکه زیورها و پیرایها که
ماراست بدو فرستیم پس پرطهها از دست و گوش
و گردن و انگشتان بیرون کردند و بدو فرستادند
و عذرخواهی نمودند که این بعضی از جزای خدمت تست
در دنیا و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت بتو
خواهیم رسانید او مطلقا از آن چیزی قبول نکرد
و همه را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که همراهی ما

باشما بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرضی
از اغراض دنیائی واقع نشده بلکه برای خشنودی
جد بزرگوار شما بود و بحمد الله که خدمت من بقبول
اهل بیت افتاده و من شکر این نعمت چگونه توانم
گذاردن و سپاس داری این موهبت که نامزد
من شده و چه نوع بجای توانم آوردن **بیت**
لله الحمد که از یاوری بخت بلند * بچنین منصب شایسته
شدم دولتمند * اهل بیت را وداع کرد و از مدینه
بازگشت اما راوی گوید که چون اهل مدینه شنیدند

فغان

فغان از ایشان و اولاد مهاجر و انصار از صغار
و کبار حتی که زنان و کودکان ایشان قصد ناله
و رفیق زاری با هزار اضطراب و بیقراری باستقبال
ایشان بیرون آمدند و حضرت امام زین العابدین ع
را با دختران حضرت امام حسین علیه السلام و
خواهران شاهزاده کونین بدیدند بدرد دل
و سوز جگر در خاک غلطیدند و با دیده گریان میگفتند
مضمون این کلام بسمع اهل بیت کرام
میرسانیدند **نظم** عالمی را جان درین ماتم پریشان

گشته است ۞ خانهٔ دلها ازین اندوه ویران گشته است ۞
چشم ما همچون رخش در خون دل گشته است غرق ۞
جان ما مانند گیسویش پریشان گشته است ۞ آفتابی از
مدینه رفت سوی کربلا ۞ با بسی کرب و بلا در خاک
پنهان گشته است ۞ و در ریاحین روضة الریاض
آورده که پنج نوبت در مدینه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم جزع و فزع افتاده که
مردم گمان میکردند که قیامت قایم شده اول
آن روز که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

درحر

در حرب احد بود و شیطان ندا در داد که الا ان
محمداً قد قتل فغان و خروش از مردمان و زنان
برآمد چنانچه محرمات حجرات رسالت و بنات
هاشم و بتول عذرا بی اختیار بجانب احد روان
شدند و شمهٔ ازین حکایت در ماسبق ذکر کرده شد
دویم آن روز که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم ازین حجرهٔ فانی متوجه ریاض سبحانی شد
هیچکس نبود از اهل مدینه الا آنکه در غم و الم و غصه
و ماتم بود ۞ سیوم وقتی که خبر شهادت حضرت

مرتضی علی صلوات الله وسلامه علیه از کوفه باستماع
اهل مدینه رسید فغان برکشیدند گویا ماتم حضرت
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم تازه شد چهارم زمانی
که امام حسین علیه السلام عزیمت مکه مبارک کرده
بود وداعیه کوفه داشت وخواهران وبرادران
را همبرد واهل مدینه را وداع میفرمود پنجم درینوقت
که اهل بیت از شام دررسیدند واهل مدینه
استقبال نموده تعزیت درگرفتند اما اهل بیت
که بمدینه آمدند از گرد راه بروضه حضرت محمد مصطفی ص

رفته

رفته باواز بلند سوزناک از جگر چاک نعره زدند
وآواز ناله برکشیدند که واجداه ووامحمداه ووا سیداه
یتیمان دودمان توایم غریبان سرگردان توایم
سوزان وگریان از غم فرزندان توایم محنت
کشیدگان بادیه هجران توایم مظلومان صحرای
کربلائیم مهجوران بیابان رنج عنائیم لگدکوب جفای
کوفیان بیوفائیم آزرده خنجر ستم شامیان بیشرم
بیحیائیم تشنه لبان آب فراتیم گرمازدگان عقبات
عقوباتیم سلام فرزند دلبند تو آورده ایم واز

شرارت اشرار پناه بروضهٔ عرش اشتباه تو آورده
ایم **قطعه** یا رسول الله برآر از روضه سر تا بنگری
اهل بیت خویشتن را زار و غمناک و حزین • در بلای
دشمنان دین گرفتار آمده • کس مبادا در جهان
هرگز گرفتار این چنین • اهل بیت اینجا گریان و غریوان
که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها از حجرهٔ طاهرهٔ خود
برون آمد غریوان و نالان شیشهٔ خاک کربلا خون
شده بود در دست گرفته و دختر حضرت امام حسین
علیه السلام را که بیمار بود دست گرفته چون اهل بیت

مادر

مادر مومنان را دیدند و آن خاک خون شده را
مشاهده کردند درد و سوز ایشان متضاعف و
مترادف شد دختر امام حسین و خواهرانش ام سلمه را
در کنار گرفتند و دختران شاهزاده را پرسش بسیار
کردند و بیان این تعزیت که بر سر روضهٔ حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد
از سر حد تقریر متجاوز است خواص و عوام ازین
مصیبت در اندوه عظیم بودند **بیت** مطلقا
در جهان کون و فساد • کس چنین تعزیت ندارد یاد

ام سلمه اهل بیت را تسلی بسیار داد و کسانیکه برای
حضرت امام حسین ع میگریستند وعده ثواب بسیار
فرمود چنانچه قبل ازین گذشت که گریستن و گریانیدن
موجب دخول بهشت است و در عیون الرضا مذکور است
پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات
رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت و من
ازین واقعه ترسیدم و این صورت را از مردم
بپوشیدم گفتم تا نهانی او را شستند و دفن کردند
و من ازین جهت ملول و محزون بودم شبانه ویرا

ویرا بخواب دیدم روی با روشن و جامه سفید نیکو
پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه تعالی با تو چه کرده
گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ علامت
عجب بر تو پدید آمده بود گفت آری سیاهی روی
و گرفتاری زبان من از آن بود که خمر میخوردم و چون
بمردم مرا بقبر در آوردند همچنین با روی سیاه
و زبان گنگ بودم ناگاه دیدم که رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم بیامد و گفت دعبل توئی گفتم بلی یا
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت بخوان

قصیده که در حق شهدای اهل بیت من گفته
و من خواندم شعر لا اضحک الله سن الدهر
ان ضحکت و آل احمد مظلومون
قد قهروا تا آخر ابیات خواندم و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم میگریست و چون اشعار
تمام شد فرمود نیکو گفته و مرا شفاعت کرد و تاج
بخشیدند و این جامه رسول خدا است که در بر
دارم و این خبر معلوم میشود که گریه کردن از برای
امام حسین علیه السلام مظلوم موجب اجر جزیل و سبب

جزای جمیل است نظم دیده گر بهر شهید کربلا
شد اشکبار باید از روی سعادت روشنی روز
شمار از عقیق تشنه شاه شهیدان یاد کن
هر اشکی ز بحر دیده خونین ببار هر که او امروز
ثریاست گر بهر حسین با لب خندان بود فردا
بصدر اقتدار

تمت بالخیر

والسلام

م

[illegible]

شراب صبح زند و لباس بر همه پوشید

که چاشت آن کرد و نوشید

خلاص شرط کند تا انتفاع گیرد

بطرف شوق تحرک کند ستاره‌ای مرتبه

... جنبش

پیمان او شده لازم بسوی

مشقه میرزا محمود

روایت شهادت وهب کلبی علیه الرحمه

از جمله شهدای کربلا یکی وهب بن عبدالله کلبی است
راوی گوید که بعد از مبارزت بریر واقعه اوست واو
جوانی بود زیبا روی نیکو خوی با رخسارهٔ چون ماه
وجعد مانند سنبل و مشک سیاه نقاش قدرت بقلم

وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ

نقش روی او برکشیده بر لوح فی أحسن تقویم
چهره کشای کرده فرد هرچه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال
شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند ونو داماد بود

نقش (نسخه)

هفده

هفده روز از دامادی او گذشته بود وهنوز از بساط
عیش و کامرانی تمتع نیافته مادری داشت اورا
قمره گفتندی در پیش فرزند ارجمند آمده گفت
ای فرزند من وای جوان دلبند من وای نور دیدهٔ من
وای سرور سینهٔ من وای پرتو چراغ جان من وای نوباوهٔ
باغ روح وروان من مرا با تو محبتی است که نتوانم
یکساعت بی تو نشینم و بصحبت تو الفتی دارم که طاقت
آنم نیست که یکدم ترا نبینم بیت چو در خواب باشم تو با آشنائی
خیالم چو بیدار گردم توئی در ضمیرم اما تأملی کن که

جگر گوشهٔ مصطفی و سرور سینهٔ مرتضی درین دشت کربلا
و صحرای پر بلا بجفای جمع بیوفا درمانده است میخواهم
که از خون خود مرا شربتی دهی تا شیری که از پستان من
خوردهٔ ترا حلال کردانم و تمنای آن دارم که نقد
جانرا بر طبق اخلاص نهاده پیش امام حسین کشتی تا فردای
قیامت از تو راضی شوم ای جان مادر برو و در پیش آن سرور
سر فدا کن و چون مردان خدا ترک هوس و هوا کن
قطعه سر کویش هوا داری بعالم پشت پائی زن ⁂ درین
اندیشه بکیر و شو و عالم را قفائی زن ⁂ طریق عشق

میجوئی خود را الوداعی کن ⁂ بساط قرب میخواهی بلا را
مرحبائی زن ⁂ وهب کفت ای مادر مرا با شاهزاده
با نیم جانی که دارم مضایقه نیست اما دلم بران نوعروس
میسوزد که درین غربت با ما موافقت کرده و هنوز
از نهال وصال باری نخورده اگر اجازت میفرمائی
بروم و از بحلی طلبم مادر کفت برو اما زنان ناقص
عقلند مبادا که با فسون و افسانه ترا فریب دهد
و تو بسخن وی از دولت سرمدی و سعادت جاودانی
محروم کردی وهب کفت ای مادر خاطر جمع دار

که من کمر محبت امام حسین ع بر میان جان بنوعی بسته ام
که بسر انگشت فریب آنرا نتوان گشود و نقش صورت او
بر لوح دل بطرزی رقم نزده ام که بآب مکر
و غدر آن را نتوان زدود بیت بر روی صفحهٔ دل ما
از وفای دوست نقشی نوشته اند که نتوان سترد نقش
پس نزد عروس آمد و گفت ای بانوی دمساز من
وای مونس دلنواز من بدانکه امروز فرزند رسول خدا
درین دشت کربلا به بند بلا گرفتار است و غریب
و تنها مانده و دور از یار و دیار است میخواهم که نقد جان را

نثار مقدمش گردانم و آیت سعادت از مصحف
شهادت برخوانم تا فردای قیامت برضای الهی
و شفاعت حضرت رسالت پناهی و خوشنودی
بتول عذرا و عنایت علی مرتضی قرین حال و رفیق
روزگار من باشند پس نوعروس آهی سرد از دل پر درد
برکشید و گفت ای یار غمخوار من وای مونس روزگار
من وای انیس وفادار من هزار جان من فدای
بندگان امام حسین ع باد کاش تنگی در شریعت زنان را
حرب کردن رخصت بودی تا من جان فدا کردمی

امّا یقین میدانم که هر که امروز جان برای امام حسین ع
در بازد فردای قیامت بر براق کرامت بعرصهٔ
بهشت در تازد و در قصور بهشت برین با وصال حور عین
در سازد بیا تا بحضور شاهزاده رویم و در حضرت او
با من شرطی کنی که فردا بی من پا در بهشت ننهی
و این زنی و شوهری آنجا از سر گیری و رفیق
و یار و انیس و غمگسار در دار القرار با من باشی
وهب گفت نیکو باشد هر دو باتفاق نزد امام حسین ع آمدند
عروس بتضرع و زاری و جزع و بیقراری گفت که

یا ابن رسول الله شنیده ام که هر شهیدی که از مرکب
بر زمین افتد حوران بهشت از کنار خویش او را
بستری میسازند و در قیامت نیز جفت و قرین و همنشین او
می باشند و این جوان داعیهٔ جان باختن دارد و من
از شما هیچ توقعی دیگر ندارم الا آنکه غریب و بیچاره ام
مادری و پدری و برادری و خویشی و غمگساری
ندارم حاجت من آنست که در عرصگاه قیامت مرا
باز طلبید و بیمن پای ببهشت ننهید و دیگر من غربت
زده ام بشما بسپارد تا شما بدختران و خواهران خود

بسپارید تا در حرم محترم یکی از کنیزان و خدمتکاران
باشم که یقین دارم که در سراپردهٔ عصمت دست
نامحرمی بدامن عفت من نرسد امام بگریست و اصحاب
نیز از سخن آن عورت گریان شدند وهب گفت
یا ابن رسول الله عهد کردم که در روز قیامت اورا باز طلبم
و چون بدولت شفاعت جد بزرگوارت رخصت دخول
بهشت یابم اول پای در آن منزل ننهم من اورا
بشما سپردم و شما بمخدرات حجرات طهارت بسپارید
این بگفت و روی بمیدان نهاد و با عذار چون

گل

گل شکفته و رخسار چون ماه دو هفته و بر مرکبی چون
عمر گرامی روند و چون اجل ناگهانی رسنده سوار شد
زره پوشیده و قعتانی زر اکنده بر روی آن کشیده
نیزهٔ خطی بدست گرفته و سپر مکی بدست چپ افکنده
در جزی آغاز کرده که اوّلش این بیت است **شعر** امیری

حسین و نعم الامیر ٭ له لمعة کالسراج المنیر ٭

قطعه این چه ذوقست که جان میبخشد ٭ وهب کلبی بسگ
کوی حسین ٭ دست او تیغ زند تا که کند ٭ روی اشرار چو
گیسوی حسین ٭ میراند تا بمیان میدان رسید عنان

مرکب بازکشیده قصیده در مدح امام حسین ادا کرد
و بعد از ان اسپ کوه پیکر را در روی دشمن بجولان در آورد
و لعبی چند نمود و رمزی چند اظهار فرمود که چه بیگانه و چه
آشنا و دوست و دشمن بر آن آفرین کردند آنگاه مبارز
طلبید هر که بمیدان وی آمدی گاهی به نیزه از پشت
مرکبش میربود و گاهی بتیغ بیدریغ در هلاکت بر روی او
میگشاد تا بسیاری از مبارزان را بر خاک تیره انداخت
و از کشتها در ساحت رزمگاه پشتها ساخت
پس از آن پیش مادر آمد و گفت یا اماه راضی شدی

کفت

گفت آری بسی مردانگی نمودی و در مراسم فرزانگی
فزودی و علم نصرت برافراختی و دل ما را بقتل اعادی
تازه ساختی آن میخواهم که تا جان داری رسم جنگ
فرو نگذاری گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم
بطرف آن نو عروس میکشد اگر فرمائی بروم و وداعی
بجا آرم که دیدار باز پسین است **قطعه** خدایا مکن ای
باغبان مضایقه چندان • که یکنظاره کنم باغ نو شکفته
خود را • در از خواب خوش ای بخت بد مگر بکشایم • بروی
همچو مهش چشم شب نخفته خود را • مادر اجازت داد که

روی بخیمهٔ عروس نهاد آوازی شنید که از سوز و فراق
ناله میکرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم حزین
بر میکشید و میگفت **بیت** نهاد بر دل من روزگار داغ
فراق که تیره باد چو شب روز روزگار فراق جوان را
طاقت نماند خود را بخیمه در انداخت عروس را دید سر بر زانوی
حسرت نهاده و قطرات عبرات از چشمهٔ چشم گشاده
گفت ای دختر در چکاری و بچه حال و بدین زاری از برای
چه می نالی جواب داد که ای آرام جان و ای انیس دل ناتوان
بیت جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه آه درد آلوده

دارم چون نگریم زار زار جوان چون شنید سر او را در کنار گرفت
و از هر جا سخنی در پیوست که ناگهان از میان میدان آوازی
برآمد که هل مِن مُبارِز هیچ کس هست که بمبارزت بیرون
آید جوان برخاست و گفت **بیت** رفتیم و وداع ما
ز دل باید کرد وز آب دو دیده خاک گل باید کرد گر بد دیدی
همه نکو باید گفت ور درد سری بود بحل باید کرد آنگه بر مرکب
سوار شده عنانش بسوی رزمگاه عطوف گردانید
عروس از عقب وی می نگریست و میگریست و بزبان حال
میگفت **بیت** از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت

دل نعره بر آورد که دل رفت و روان رفت . اما جوان
چون شیر ژیان و پیل دمان و اژدهای زمان با تیغ
آبدار و نیزه جان شکار صاعقه کردار بمعرکه کارزار
در آمد و بسنان نیزه مبارزی که در میدان بود از
پشت مرکب در ربود و او را محکم بن طفیل گفتندی
سوار نامدار و مبارزی با قتدار بود وهب او را
بیک حمله از پشت زین در ربوده بر زمین زد چنانکه
استخوانهایش درهم شکست غریو از هر دو لشکر
برآمد و در برابر او هیچ مبارزی دیگر نیامد مرکب را نهیب داده

روی بقلب لشکر دشمن آورده از چپ و راست
میتاخت و مرد و مرکب را بنوک نیزه بخاک معرکه
می انداخت تا نیزه او پاره شد دست بر تیغ نیکو
فرجام کرد و از نیام بر آورده و انتقام کشیده دست
و بازو بگشاده شعر بهر جا کخود و سپر یافتی شمشیر برنده
بشکافتی فلک با هزاران دیده در میدان داری او
حیران مانده و ملک با هزاران زبان بر تیغ گذاری او
آفرین میخواند القصه لشکر مخالف از جنگ او بتنگ آمدند
عمر سعد بانگ بر سپاه زد تا گرد او گرفتند و طعن و حرب

بجانب او روان کردند و یکی تیری بر مرکب او زد که از
پای در آمد و وهب پیاده بماند و دست و پای او از
بسیاری زخم که بروی زده بودند از کار برفت
و بر زمین افتاد و سر مبارکش ببریدند و در پیش صف
امام حسین ع انداختند مادرش در جست و سر پسر گرفته
و برویش میمالید و می گفت احسنت احسنت نیکو کردی
ای جان مادر و ای حلال زادهٔ مادر اکنون رضای
تمام مرا حاصل آمد و بشهدای راه خدا واصل گشتی
پس آن سر را بیاورد و در کنار عروس نهاد و عروس

میلی برداشت و بدان خون آلوده در دیده کشید آهی
از میان جان بر آورد هجوم خیل اجل برو جان جهان
سر آورد و جان بر سر دست بشوهر بپیوست و در روایتی
ضعیف هست که آن ضعیفه بمیدان رفت و خود را
بخون شوهر میگردانید و خاک خون خود را بر روی
خود میمالید ناگاه شمر را نظری بروی افتاد و غلامی
را گفت تا عمودی بر سر آن زن زد و هلاک شد
و روایتی دیگر آنست که مادرش سر پسر برداشت و بمعرکه
آمد و بر سینه کشندهٔ پسر زد و او را بکشت و باز آمد

وچوب خیمه برداشت و حمله آورد و سه کس را بقتل
رسانید پس امام حسین اورا آواز داد و باز گردانید
و او اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدا معذور
دار که در فراق فرزند و عروس سوخته بودم
و نور الائمه آورده که پیره زن می گفت وا ویلا از
جوانی کجاست که تا من باز نمایم
که انتقام پسر چون باید خواست
والسلام
والاکرام

